

شستشوی مغزی بخش دهم ؛

دانش مقدس؛ «انقلاب ضد بورژوازی»!

رابرت لیفتن در کتاب «رفرم فکری» در مورد «دانش مقدس» چنین توضیح میدهد:

"دانش مقدس (Sacred Science): یک ملامت‌گرا و منزوی از دنیای بیرون بر پایه یک سری اصول خشک پی ریزی میشود، به این وسیله میتوان آن محیط را از دنیای بیرون از خودش بر پایه یکسری دیدگاههای اخلاقی «نظم دهنده به موجودیت انسانی» جدا ساخت. {بعبارت دیگر یک گروه کوچک مثل یک فرقه مخرب را میتوان با طرح یکسری اصول غیر قابل انعطاف (تحت عنوان علمی و یا الهی بودن آن اصول) بطور مطلق از دنیای خارج جدا کرد.} این تقدس را میتوان در ممنوعیت بزیر سؤال بردن اصول پایه ای {گروه} (چه بطور خاص و چه بطور عام) دید. در حالیکه چنین دگماتی خود را برتر از منطق میدانند {خود را فراتر از چارچوبهای عقلانی و منطقی میدانند} اما با اینحال در آن ملامت و یا محیط {منزوی از دنیای بیرون}، بطور همزمان، بشکل اغراق آمیزی {رهبران و یا اداره کنندگان آن ملامت مدعی منطقی بودن و بطور مطلق و صد درصد «علمی» بودن نظرات خود میشوند. به این ترتیب یک دیدگاه اخلاقی {و یا یک جهانبینی فرقه ای} تبدیل به یک مطلق علمی میشود. و کسی که بخود جرات دهد که از آن انتقاد کند، و یا برای آن آلترناتیوی مطرح نماید، نه تنها انگ فساد میخورد و حرفهای بی ربط خوانده میشود، بلکه گفته میشود که او «غیر علمی» حرف میزند. به این ترتیب، فیلسوف شاهان ایدئولوژیهای مطلق گرای مدرن، به اقتدار خود مشروعیتی بر پایه منطبق بودن {تئوریه‌ها و ایدئولوژیهایشان} با علم غنی طبیعی و وارث آن بودن، میدهند.¹ {در اینجا وی اشاره با دیکتاتورهای مثل استالین و یا مائو و یا رهبران فرقه های مارکسیستی دارد که مدعی هستند ایدئولوژی آنها (مارکسیسم، مارکسیست-لنینیسم و یا مائویسم و یا تروتسکیسم) علمی هستند و شک بردار نمیباشند و بهمین دلیل آنها حق دارند که دیکتاتوری خود را بر جامعه اعمال نمایند. مجاهدین هم با طرح اینکه آنها از بخشهای علمی مارکسیسم استفاده کرده اند، دقیقاً از همین استدلال «علمی بودن» نظراتشان برای خاموش کردن مخالفان و منتقدان استفاده میکردند.}

سوزاندن گذشته:

یکی از ادعا های مجاهدین از بدو تاسیس سازمان این بوده و هست که آنها «بخش علمی» مارکسیسم را قبول داشته و آنرا به ایدئولوژی «اسلامی» خود افزوده و یا در فهم «اسلام» از آن بهره گرفته اند. بخشی از این بسته بندی باصطلاح علمی مارکسیستی که مجاهدین نیز به آن معتقدند، عبارتند از «دیالکتیک تاریخی» و «نبرد طبقاتی». در نتیجه وقتی که آنها مبارزه «ضد بورژوازی» خود بر علیه شخصیت و هویت گذشته ما را آغاز کردند ادعایشان این بود که انجام چنین حرکتی برطبق دانش و علم و طبیعت و در نتیجه امر پروردگار است. اجازه دهید دوباره من به خاطراتم بازگشته و این مرحله از انقلاب ایدئولوژیک را که «مرحله ضد بورژوازی انقلاب ایدئولوژیک» خوانده شد را از آنجا دنبال نمایم:

" بعد از رفتن رجوی به عراق، ما از خواهر طاهره {مسئول و نماینده مجاهدین در انگلستان} شنیدیم که مرحله جدیدی از انقلاب ایدئولوژیک تحت عنوان «مرحله ضد بورژوازی» شروع شده است. بعد از شنیدن سخنرانی مفصل او و یکی دیگر از مسئولان که روی نوار پر شده بود، ما فهمیدیم که بسیاری از ما (اعضای قدیمی و جدید سازمان) در مدت اقامت مجاهدین در اروپا و غرب، از هویت مجاهدینی خود فاصله گرفته ایم. در نتیجه همه ما، البته بغیر از رهبری در سطوح مختلف در «باطلاق بورژوازی» غرق شده ایم. منظور این بود که گرچه بخاطر ملاحظات سیاسی ما میبایست تظاهر به بورژوا لیبرال بودن میکردیم، اما همزمان میبایست هویتمان بر پایه طبقاتی بنیانگذاران سازمان دست نخورده باقی میماند و تمایلات ضد بورژوازی خود را کماکان زنده و قوی نگه میداشتیم. در حالیکه ما عکس اینکار را کرده بودیم. {در واقع این بهانه دیگری بود برای زیر ضرب بردن شخصیت و هویت فردی ما، سرکوب آن و هویت زدائی از ما} بنابراین همچون گذشته ما میبایست خود را زیر نره بین برده، تمایلات بورژوازی خود را یافته و آنها را گزارش میکردیم. در نتیجه مجدداً کار همگان این شد که فکر کرده و هر چه که بنظرشان علامت بورژوا بودنشان بود را پیدا کرده و به مسئولین گزارش دهند. دیری نگذشت که داشتن هر چیزی علامت بورژوا بودن شد و حمله به همه چیز از لباس و خوراک گرفته تا وسائل کار شروع شد. بما گفته شد که به اطراف خود نگاه کرده و هر چیزی را که بونی از بورژوا بودن و یا لوکس بودن میدهد را جمع آوری نموده و برای مسئول سازمان بفرستیم. بزودی کیسه های آشغال پر شدند از لباسها و کفشهای استفاده شده، قلم و خود نویس و دیگر وسائل شخصی و کار و همه روانه دفتر کار خواهر طاهره شدند. در پایگاه ها هیچ چیز در امان نبود، خوراک روزانه کم و بنوعی جیره بندی شد، وسائل نظامی مثل صابون و شامپو از حمامها جمع آوری شده و دریافت مجدد آنها مشروط به اجازه گرفتن از مسئول پایگاه شد. فضای عجیبی بر پایگاه ها حاکم شده بود. بسیاری برای نشان دادن انگیزه های ضد بورژوازی خود به هر چیزی که میدیدند، از اجناس عادی

گرفته تا رفتار افراد حمله می‌کردند و خواهر طاهره هم همه را در حمله به اشیا و دیگران تحت عنوان بورژوائی بودن، تشویق می‌کرد. در یکی از نشستهای ضد بورژوائی، آنا {همسر سابق من} بشدت بخاطر استفاده از یک صابون مخصوص پوست، زیر ضرب حمله خواهر طاهره رفت. گویی وی آنرا در حمام خانه ای که ما مشترکاً با او در آن زندگی می‌کردیم پیدا کرده بود. وی آن صابون را بهمگان نشان داده و گفت: «بنظر میرسد که هنوز بعضی از شما دلباخته اجناس لوکس خود هستید و حاضر به دل کندن از آنها نیستید.» آنا بیچاره از خجالت رنگش مثل کچ سفید شد. در همان نشست من هم بخاطر چشم بستن بروی تمایلات بورژوائی آنا مورد حمله قرار گرفتم. البته بعداً طاهره دلیل اصلی خشم آنروز خود را بمن گفت. ماجرا از این قرار بود که آنا گزارشی نوشته بود و در آن از عشق خود نسبت به من صحبت کرده بود و ترسش از اینکه پیر شود و صورتش چروکیده شود و علاقه مرا از دست بدهد. بنابراین گناه هر جفت ما این بود که هنوز «عشق بورژوائی» نسبت به یکدیگر داشتیم (و یا عبارتی عشق دوطرفه نسبت به هم داشتیم که از رهبری عبور نمی‌کرد). در آن نشست طاهره نمیخواست در این خصوص صحبت کند، اما بدنال بهانه ای بود که مرا بطور جدی بخاطر تمایلات «بورژوائی ام» مثل گذشت «بورژوائی» و یا علاقه و محبت نشان دادن «بورژوائی» نسبت به افراد دیگر، منجمله نسبت به همسر من زیر ضرب ببرد. دیری نگذشت که وی فرصتی را که بدنالش بود را پیدا کرد و زهر آگین ترین حملات خود را بسوی من روانه نمود. در یکی از نشستها نوار سخنرانی مسئولی بدست ما رسید که در آن وی درباره دکتر شریعتی صحبت کرده بود،² انتقاد شدید او نسبت به دکتو درباره نظرات وی درباره مالکیت خصوصی بود. او دکتر را متهم به بورژوا بودن می‌کرد و اینکه او واقعا² ضد استثمار نبوده است. در همان نشست طاهره از من درباره نظر من در خصوص پایگاه طبقاتی دکتر سؤال کرد. من در جواب به یاد یکی از صحبتهای گذشته رجوی درباره پایگاه طبقاتی مهندس بازرگان افتادم؛ در آن بحث رجوی گفته بود از آنجا که انسان موجودی پیچیده است و دائم در حال تغییر میباشد، ما نمیتوانیم قاطعانه درباره پایگاه طبقاتی افراد صحبت کنیم. من هم با توجه به این گفته و با این تصور باطل که مجاهدین ممکن است فرد دیگری غیر از رهبری خود را لایق احترام و عشق ورزیدن بدانند، قیافه ای فیلسوفانه بخود گرفته و در پاسخ گفتم: «راستش من فکر نمی‌کنم در حد من باشد که درباره پایگاه طبقاتی فردی بخصوص دکتر شریعتی که من و بسیاری از هواداران سازمان بدلیل یاد گرفتن خیلی مطالب از اسلام مدیونش هستم، صحبت کنم.» در آن موقع من متوجه نشدم، اما این گفته من درست مثل این بود که من گلوله ای را در مغز خود شلیک کرده باشم طاهره با شنیدن این جملات حمله خود بسمت مرا شروع کرد و از نوک سر تا نوک انگشتان پایم را بزیر سؤال کشیده و با تحکم گفت «ما را مسخره نکن و بگو پایگاه طبقاتی او چی بوده؟» اینبار من که بشدت شوک زده شده بودم، آب دهانم را قورت داده و گفتم: «خوب من فکر می‌کنم خرده بورژوازی بوده است.» بدنال این سؤال از من او از دیگران هم همین سؤال را کرد. از بدشانسی من خیلی ها به پیروی از من و شاید به دلیل احترام و علاقه نسبت به من با اشاره به نظر من، جواب مرا تکرار کردند. وقتی طاهره جواب بقیه افراد را شنید، دوباره رو بمن کرد و گفت «نگاه کن همه اینها بچه گربه های ملوس تو شده اند.» و بعد با صدای بلند فریاد زد: «او بورژوا بوده، میتونی اینو بفهمی، ما چیزی بعنوان خرده بورژوا نداریم، یا آدمها طرفدار استثمار هستند و یا مخالف آن، چیزی این وسط وجود ندارد.» در اینجا او از من خواست که با صدای بلند حرف او را مثل بچه مدرسه ایها تکرار کنم و بگویم که شریعتی بورژوا بوده و بعد از من پرسید که چرا نتوانسته ام پایگاه طبقاتی او را درست تشخیص دهم؟ پاسخ به این سؤال زیاد مشکل نبود و من با تجربه ای که داشتم براحتی توانستم آنرا حدس بزنم و در جواب گفتم: «بخاطر اینکه من هم یک بورژوا هستم.» این آغاز بدبختی من بود، چرا که بدنال این اقرار وی از من خواست که همه کارهایم را بزمین گذاشته و نمونه ها و دلایلی دال بر بورژوا بودن خود پیدا کرده و گزارش کنم. در آن نشست هر وقت او میخواست مرا صدا کند بر خلاف گذشته و برخلاف معمول صدا کردن افراد، بجای نامیدن من با اسم کوچک (مسعود) مرا با اسم فامیل (بني صدر) صدا می‌کرد که بهمه یاد آور شود که من فامیل بني صدر رئیس جمهور اسبق هستم که منفور ترین نفر در سازمان بود. بعد از این جلسه معمول وی شد که هر گاه از من عصبانی بود مرا با نام فامیل، و هر گاه که میخواست منی گذاشته باشد با اسم کوچک و فامیل سر هم مرا صدا می‌کرد بدنال وی بقیه، حتی افراد تحت مسئولم، چه برای خود شیرینی و چه برای نشان دادن فاصله خود با من، از وی تقلید کرده و مرا با اسم کوچک و فامیل سر هم صدا می‌کردند. به این ترتیب داشتن اسم فامیل بني صدر در سازمان برای من تبدیل به نوعی شکنجه شد که هیچگاه پس از آن نتوانستم از دستش خلاص شوم. بعد از آن نشست من میبایست خود را یک بورژوا دیده و تمام رفتار و افکار و کردار خود را با توجه به این دیدگاه دیده، تفسیر کرده و گزارش کنم بنابراین از آن پس اگر من نسبت به کسی از خود «محبت»، «همدردی»، «همفکری»، «توجه»، «کمک» و حتی «ادب» نشان میدادم، میبایست آنرا ذکر کرده و توضیح دهم که آنها یک نوع «حقه بورژوائی» برای «تحمیق» فرد مقابل و کسب منفعتی و یا «نگاه داشتن وی در زنجیر بورژوائی» خودم بوده است. در نتیجه من از ترسم سعی بسیاری می‌کردم که نسبت به دیگران هیچ انعطافی نشان نداده و بعکس کاری کنم که آنها از من منزجر شوند. در یکی از آن نشستها من خود را یک «مدیر بورژوا» خواندم که سعی می‌کرده است با نشان دادن خوش رفتاری، افراد را گول زده و برای کسب منافع بیشتر آنها را بطور مضاعف استثمار نماید. در همان نشست یکی از تحت مسئولین من در نیوکاسل، از جا برخاسته و گفت: «من همیشه فکر می‌کردم که او چقدر مهربان و فهمیده است، اما حالا میفهمم که من چقدر احمق بودم که مقصود او را نمیفهمیدم که او با آن رفتار میخواهد از ما بیشتر کار بکشد.» ... روزی من مشغول کار بودم که آنا بمن تلفن زد. تلفن او قدری عجیب بود، چرا که بجای تلفن زدن از پایگاه محل کارش از خوابگاه مان (که با چند

نفر دیگر منجمله خود طاهره شریک بودیم) زنگ میزد. او در حالیکه بشدت گریه میکرد گفت که از این صحبت‌های ضد بورژوازی خسته شده و بیشتر از این نمیتواند ادامه دهد و می‌خواهد سازمان را ترک کند. من در جواب گفتم: «خوب فکر میکنی من چکار میتوانم بکنم؟ فکر کنم بهتر است مشکلت را با خواهر طاهره مطرح کنی و ببینی او چه میگوید.» وی در جواب گفت: «نه من می‌خواهم نظر تو را بدانم.» من گفتم: «منو اینبار ببخش، اینبار خودت مستقلاً باید تصمیم بگیری، من نمیتونم تو را وادار به موندن و یا ترک سازمان کنم.» روز بعد از مسنولم شنیدم که آنا نامه ای نوشته و سازمان را ترک کرده است، بدنبال آن محل استراحت ما تغییر کرد و به خانه ای خاص هواداران منتقل شد که با هواداری دیگر آنرا شریک شویم در آن دوران من آنقدر غرق بدبختیهای خودم بودم که نتوانسته بودم ببینم بسر آنا چه می‌آید. در آن موقع من فکر میکردم که اینهم یکی دیگر از مراحل احساسی آناست و بزودی از آن خارج میشود و بعد گزارشی تند و انتقادی خواهد نوشت و مرا مقصر خواهد دانست که مثل یک همسر بورژوا او را در زنجیر عشق خود حبس کرده بودم. به این ترتیب میتوانم بگویم که من حتی دیگر به همسر خودم هم اعتماد نداشتم و از انتقادهای او هم وحشت داشتم. بدنبال پیدا کردن نمونه های بورژوازی بودن خودم من هم از دیگران تقلید کرده و مثلاً "درباره اینکه چه چیزهایی را دوست داشته و نداشته، و یا چه چیزهایی و یا عاداتی را دارم و یا ندارم گزارش مینوشتم. در یکی از نشستهای شورا طاهره مرا مخاطب قرار داد و گفت: «این آشغالها چیه که تو مینویسی؟ تمایلات بورژوازی تو خیلی پیچیده تر از اونی هستند که خود را در این چیزهای ساده و روشن نشان بدهند...»

من دیگر خسته و درمانده شده بودم و نمیدانستم دیگر چکار باید بکنم؟ مثل گذشته یکروز پلیگاه را ترک کردم و به پارکی نزدیک آنجا پناهنده شدم که شاید با دیدن طبیعت درمانی برای درد خود پیدا کنم! فکر کنم کم مانده بود که از سازمان جدا شوم، اینبار میدانستم که اگر سازمان را ترک کنم، زندگی شخصی ام در خطر نخواهد بود و خانواده ام را از دست نخواهم داد، چرا که آنا دیگر عضو سازمان نبود. اما دیری نگذشت که دریافتم که اینکار به آن سادگی ها که فکر میکردم نیست... (در این نقطه همانطور که در بخش قبلی توضیح دادم من تحت فشار دو نیروی متضاد بودم از یکسو شخصیت گذشته ام که بمن گفته میشد که «تمایلات لیبرالی» من است و از سوی دیگر اعتقاداتی بودند که تا آنزمان در درون سازمان در روح و روان من کاشته شده و دیگر بطور مستقل در من عمل میکردند. چرا من در این نقطه تسلیم تمایلات شخصیتی خود و عشق به خانواده (که دیگر بیرون سازمان بودند) نشدم و کماکان در سازمان باقی ماندم دو دلیل داشت. نخست دلیلی است که فستینگر (Festinger) در کتاب خود تحت عنوان «وقتی پیش بینی ها غلط از آب در می‌آیند (When Prophecy fails)» داده است. بطور خلاصه تا آنزمان من آنقدر برای بودن با مجاهدین، «مجاهد» و «انقلابی» و «مردمی» خوانده شدن، از مال و جان و روح خود به داده بودم که بسادگی نمیتوانستم همه آنها را باطل و از دست رفته قبول کنم. اما به اعتقاد من دلیل دوم دلیل مهمتر و اصلی تر بود و آن فشار عاطفی و هیجانی بود که در نقطه مقابل شخصیت گذشته و عواطف من نسبت به خانواده ام قرار گرفته بود. فشار فوق العاده **هیجانی** عواطف من نسبت به اعضا «شهید و شکنجه شده» سازمان که در میان آنان تعدادی از دوستان نزدیک خودم هم بودند. و همچنین هیجاناتی که در ما نسبت به سازمان و رهبری سازمان در خلال «انقلاب ایدئولوژیک» بوجود آمده بود. البته در کنار اینها باید توجه داشت که ترک سازمان بخاطر «تمایلات بورژوازی» که من متهم به آن بودم نیز چیزی نبود که حتی توسط شخصیت و اعتقادات گذشته من قابل قبول باشد.

در آن زمان بیشترین آرزوی من این بود که هر چه زودتر کشته شده و به دوستان قدیمی ام بپیوندم. اگر چه من تا آنموقع بارها با گذشته ام **خداحافظی کرده و بلصطلاح پلهای پشت سرم را خراب کرده بودم**، اما هنوز رشته هایی مرا به گذشته وصل میکردند که میبایست پاره شده و نابود گردند. من برای آخرین بار می‌خواستم با گذشته ام خداحافظی کرده و برای همیشه آنرا به فراموشی بسپارم. «مجدداً» روی آگاهانه بودن پروسه شستشوی مغزی و همکاری قربانی با شستشو کننده در انجام این امر توجه شود. پارک را ترک کرده و به خوابگاه رفتم. در آنجا آنا مرا دید و گفت اینجا چکار میکنی؟ من آنچه از فکرم گذشته بود را بوی گفتم، وی هیچ چیز نگفت چرا که میدانست هر چه بگوید فایده ای ندارد. در این نقطه من به عکسهای قدیمی و خاطرات گذشته ام، عکسهای بچگی ام، مادر و پدرم، دوستان و خانواده ام، و نامه های آنان حمله کردم، شاید به این ترتیب می‌خواستم با نابودی آنها، گذشته و خود قبلی ام را بدور بیاندازم. می‌خواستم با پدرم که شاید تمایلات بورژوازی را بمن داده بود و با مادرم بخاطر تمایلات «ملازم»، «مهربانی» و «گذشتم» که گفته میشد «لیبرالی» هستند خداحافظی کنم. آنا که میدید من با خشم و ناراحتی دارم به عکسها و خاطرات گذشته و آلبومها حمله میکنم، مرا نگاه میکرد و آرام آرام گریه میکرد، اما وقتی دید که دارم آلبوم ازدواجمان را هم پاره میکنم، گریه اش شدید تر شد و گفت: «آن عکسها به من هم تعلق دارند و تنها مال تو نیستند...» اما من دیگر حرفهای او را نمیشنیدم، همه آنها را در یک کیسه بزرگ آشغال ریخته و خانه را ترک کردم. در پایگاه همه نگران بودند که چه بر سر من آمده است؟ شاید منم تحت فشارهای وارده سازمان را ترک کرده ام، و یا خودکشی کرده ام و یا چیز دیگری از این قبیل. من به محل کار خود رفته گزارش مفصلي برای طاهره نوشته و بهمراه آن گزارش، کیسه آشغال حاوی خاطرات گذشته ام را برای او فرستادم. چندی نگذشت که وی کیسه آشغال را بمن بازگرداند و گفت به سازمان خوش آمدی و اینها را بسوزان و از **دستشان راحت شو.**³

احساس گناه در خدمت شستشوی مغزی:

انتظار خلوص و پاکی مطلق: گناه خوانده شدن عشق و هم‌آغوشی:

"هدف حزب تنها این نبود که بین زنان و مردان اعتماد و علاقه و وفاداری بوجود نیاید، بلکه خواسته واقعی و اعلام نشده این بود که هر گونه لذتی از داشتن عمل جنسی محو و نابود شود. لذت جنسی چه بین زن و شوهر و چه بهر شکل دیگر آن، شاید بیشتر از عشق بین افراد، در حزب دشمن خوانده میشد. تمام درخواستهای ازدواجهای اعضا حزب میبایست به تائید کمیته ای که برای این منظور تشکیل شده بود، میرسید. و اگر چه هیچگاه بطور واضح اعلام نشده بود، اما اگر بنظر میرسید که زوجین بهم علاقه دارند درخواست ازدواج حتماً رد میشد. تنها دلیل قابل قبول برای ازدواج این بود که زوجین فرزندان برای خدمت به حزب بیآورند. اگر چه باز چنین چیزی هیچگاه بطور واضح و روشن بیان نشده بود، اما بطور غیر مستقیم بخورد تمام اعضا از بچگی داده میشد که هر گونه رابطه جنسی را بعنوان عملی منفور و تهو آور ببینند. حتی گروهی در حزب بوجود آمده بود تحت عنوان گروه ضد سکس جوانان که ترک کامل عمل جنسی را برای مردان و زنان تبلیغ میکرد. ... حزب سعی میکرد غریزه جنسی را بکل نابود سازد و یا اگر نمیتواند چنین کاری را بکند، حداقل آنرا کثیف و انزجار آور سازد. ... و در انجام این امر حداقل در مورد زنان، کوشش حزب موفقیت آمیز بود." جورج اورول 1984

فرقه های مخرب و رهبران آنها، به تغییر محدود پیروان خود از طریق بکارگیری شیوه های تاثیر گذاری و کنترل ذهن، و اطاعت معمولی آنها قانع نیستند؛ شعار آنها همواره اینست: «با هیچ چیز و یا همه چیز!». آنها تحت عنوانی مثل خلوص و یا رهائی از «رفتار و وسوسه های شیطانی»، «رفلئو خودخواهانه»، «تمایلات بورژوازی»، ... پیروان خود را تحت فشار احساس گناه قرار داده و ایشان را مجبور به پذیرش تغییر کامل شخصیتی میکنند، و حتی وقتی آنها خود را تغییر میدهند، باز رهبران فرقه های مخرب راضی نشده و خواهان تغییر بیشتر میشوند. رجوی یکبار در سخنرانی ای بجا گفت: مادامیکه جانی برای تغییر وجود دارد، شما هنوز خالص و پاک و مطهر و بی گناه نشده اید، بنابراین اقرار به گناهان و انتقاد از خود شما و «انقلاب ایدئولوژیک» برای کمک به خالص شدن شما پایان نیافته است. اینها تا زمانیکه شما یک «موحد» کامل نشده اید ادامه خواهند یافت. [البته منظور وی رسیدن به وحدت کامل ما با خودش بود و نا با پروردگار].

لیفتن در مورد «انتظار برای خلوص و پاکی» بعنوان یکی از مراحل «رفرم فکری» چنین توضیح میدهد:

"انتظار یا درخواست برای خلوص و پاکی: در ملاً کنترل فکری، همانند تمام مطلق گرایی های ایدئولوژیک، دنیا بگونه ای تیز و بران بین پاک و نا پاک، خوب مطلق و شیطانی مطلق تقسیم شده است. البته، پاک و خالص، عقاید، احساسات و اعمال خودشان جهت رسیدن به یک ایدئولوژی و روش کار مطلق است؛ و هر چیز دیگری که نتوانند آنرا تحت کنترل خود قرار دهند، بد و نا پاک خواهد بود. در چنین نظامی، هیچ چیز انسانی ای از سیلاب قضاوت اخلاقی آنان مصون نخواهد بود. تمام «لکه ها» و «سمومی» که ممکن است موجب نا پاکی گردند، باید یافته شده و نا بود گردند."⁴

یک ایده مشترک بین تمام فرقه های مخرب اینستکه: «جهت حصول کنترل کامل روی فرد باید فعالیتها و زندگی جنسی او، علاوه بر عواطف و هیجانات شخصی اش را به کنترل خود در آورد.» داشتن چنین ایده ای برای حصول منظور آنها ممکن است بی دلیل نباشد! هر چه باشد اعمال جنسی و احساس غریزی تولید مثل، در کنار غریزه بقا و یا صیانت نفس، دو غریزه پایه ای و اصلی در تمام حیوانات هستند. ما انسانها، بعنوان یکی از انواع موجودات در کنار نفس کشیدن، خوردن، خوابیدن، ... رفتار مشابه جنسی با تمام حیوانات داریم. داشتن نیاز جنسی بخودی خود رتبه و یا مقام انسانیت ما را پائین نمیآورد و نداشتن آن ما را انسانی برتر، خوبتر و یا پاکتر نمیکند. همانگونه که در بخش قبلی کتاب توضیح دادم، آنچه که برای فرقه های مخرب مهم است اینستکه، پیروانشان تحت کنترل کامل آنها باشند. نخست آنها کنترل مالی و مادی خود را به اعضا تحمیل میکنند، از آنها میخواهند که شغل و تحصیل خود را رها نموده و دار و ندار خود را به فرقه بدهند، بعد نظم و برنامه زندگی خود را به آنها تحمیل کرده و آنها را ساکن خانه های تیمی میکنند که بتوانند کنترل کامل رفتاری روی آنها داشته باشند، کنترلرانی همانند کنترل روی خوردن و خوراک و پوشاک و خواب آنها، سپس نوبت کنترل روی اطلاعات و ارتباطات آنها از و با دنیای خارج فرا میرسد، کنترل روی ارتباطات آنها با دوستان و اقوام خود، و به این ترتیب همانگونه که لیفتن توضیح داده، آنها را در ملاً نی کاملاً منزوی و ایزوله از دنیای خارج محبوس میسازند. اما فرقه ها در عین حال میدانند که حتی با انجام تمام اینکارها، هنوز کنترل آنها روی قربانیان مطلق و کامل نشده است. چرا که هنوز آنها کنترلی روی افکار، تصورات، خواستها و آرزوهای افراد ندارند. و آنها میدانند که مادامیکه کنترل آنها مطلق و کامل نیست، همواره راه و امکانی برای برگشت افراد به گذشته خود وجود دارد. یک احساس قدیمی و یا بخشی از شخصیت گذشته قربانیان که در ایشان زنده باقی مانده است، هر یک میتواند نقش جرقه ای را داشته و «خود» و یا شخصیت گذشته آنها را احیا نموده و قاتل شخصیتی شوند که در فرقه ساخته و پرداخته شده است. در

نتیجه رهبران فرقه های مخرب برای تکمیل کار خود سعی میکنند با ایجاد هیجان‌ات فوق العاده در فرد، به آخرین مرزهای شخصیتی و خصوصی قربانی حمله کرده و احساسات و غرائز و هیجان‌ات وی نسبت به زوج و یا زوجه اش را که با نیازهای جنسی ترکیب شده است را هم تحت کنترل و فرمان خود در آورند. به بهانه کثیف و آلوده بودن غرائز و نیازهای جنسی، رهبران فرقه ها میتوانند وارد افکار، خواب و خیالها، آرزوها و تصورات قربانی خود شده و حاکمیت خود بر جسم و روح و روان وی را کامل سازند.

از طرف دیگر مجدداً از آنجا که هدف نهائی رهبران فرقه های مخرب، تبدیل پیروان به «موریانه سربازها» و به عبارت دیگر «وحدت» مطلق آنان با رهبری فرقه است، غرائز جنسی، عشق و ازدواج، در این مسیر از نظر آنان موانع بزرگی بر سر راه محقق شدن خواسته‌هایشان است که باید از سر راه برداشته شوند. هر چه باشد، عشق و ازدواج، خیلی بیشتر از راهی مشروع برای پاسخگویی به نیازهای جنسی دو فرد است، ازدواج راهی است برای یگانه کردن دو نفر در احساسات، خواستها و حتی شاید افکار و اعتقادات. گبین در این خصوص میگوید: "اگر چه نیازها و خواستها جنسی، یکی از ترکیبات اصلی شرایط عشق {زوجین} به یکدیگر است، اما نباید این اشتباه را مرتکب شده و عشق را تنها به غرائز جنسی خلاصه نمایم عاشق بودن یک احساس پاک و خالص میباشد چرا که به همان اندازه که میخواید به نیازهای جنسی دو فرد پاسخ گوید، در جستجوی ایجاد وحدت بین آنان نیز میباشد. کسانی که وحدت با وجود، آفرینش و جهان را تجربه کرده اند و همزمان عشق به فرد دیگری را هم آزموده اند، میدانند که این دو احساس خیلی مشابه و یگانه با یکدیگر هستند."⁵ بنابراین برای رسیدن به وحدت مطلق با فرقه و رهبری آن تمام احساسات مشابه که حاکی از وحدت با فرد و یا چیز دیگریست، مثل خواست جنسی، عشق و ازدواج، باید تحت کنترل قرار گرفته و نهایتاً نابود و محو شوند.

چند نمونه از کنترل جنسی در فرقه ها:

قبل از بازگشت به نمونه مجاهدین و «انقلاب ایدئولوژیک» آنها اجازه دهید چند نمونه از کنترل جنسی در فرقه های دیگر را در اینجا بیاورم:

1 - فرقه کیش شخصیتی مانو: چین در دوران انقلاب فرهنگی مانو: در چین بعنوان یک کشور طبعا" مانو نمیتوانست عمل جنسی را بکل ممنوع نمایی، اما بعبوض آنها سعی میکردند، ویژگیهای زنانه و یا مردانه، عشق و ازدواج و احساسات افراد نسبت به یکدیگر را تحت کنترل بیاورند. یانگ چنگ در قوهای وحشی مینویسد: "از آنجا که مانو میخواست دختران تبدیل به سربازانی برای وی شوند، داشتن ویژگیهای زنانه برای سالها، زمانی که نسل من داشت رشد میکرد ممنوع شده بود. در آندوران بسیاری از دختران سعی میکردند، همانند مردان صحبت کرده، قدم بزنند، و همانند آنان مهاجم و خشن بوده و هر کس که چنین نبود را مسخره میکردند. بهر صورت شرایط بگونه ای شده بود که کسی نمیتوانست زن بودن خود را نشان دهد. برای نمونه ما نمیتوانستیم لباسی مگر لباسهای بی قواره و گشاد که شامل کاپشن و شلوار آبی و یا خاکستری و یا سبز رنگ میشد به بر کنیم"⁶

لیفتن هم در مصاحبه هائی که با قربانیان «انقلاب فرهنگی» مانو کرده است بازگو مینماید که چگونه عشق و ازدواج افراد تحت کنترل حزب قرار گرفته بود. وی از زبان یکی از این قربانیان نقل میکند: "اگر یک دوست دختر «مرتجع و عقب مانده» بنظر میرسید که ممکن است مانع رشد دانش جوئی شود، به او گفته میشد که رابطه اش را با آن دختر قطع نماید. اما اگر هر دو «مترقی» بوده و بنظر میرسید که میتوانند مشوق یکدیگر در پیشرفت {در اهداف حزبی و مانو و انقلاب فرهنگی} باشند گروه، دوستی آنها را تائید میکرد. ... بهر صورت افراد تشویق میشدند که با یکدیگر رابطه جنسی نداشته باشند، چرا که گفته میشد که روابط جنسی انرژی آنها برای پیشرفت در مسیر رفرف فکری را کم میکند. امکان داشتن روابط عاشقانه بهر صورت خیلی محدود شده بود. ... حتی یکشنبه ها که روز آزاد افراد بود، معمولاً به این اختصاص داده میشد که افراد کارهای انجام نداده در خلال هفته خود را باز بینی نموده و گاهاً هم تفریحاتی برای ما در نظر گرفته میشد، مثل دیدن فیلمی و یا بازیها و یا رقصهائی که بنوعی به پیامهای ایدئولوژیکی مارکسیستی مربوط میشدند."⁷

لیفتن همچنین مصاحبه خود با گریس وئو را نقل میکند: "اگر پسری از دختری خوشش میآمد، میبایست از حزب سؤال میکرد که آیا درست است که او وی را دوست داشته باشد؟ بعد اگر حزب اجازه مهاد، پسر به دختر پیشنهاد ایجاد رابطه را میکرد، اگر دختر میگفت «خیلی خوب»، سه هفته بعد آنها به همه اعلام میکردند که معشوق یکدیگر هستند. اما اگر دختر راضی نمیشد، پسر با او بیشتر صحبت میکرد که راضی اش کند. در اینجا دختر میبایست از اینکه یک پسر «مترقی» خواهان ارتباط با اوست افتخار کند، ... اگر او یک مرد «مترقی» را رد میکرد، حزب با او

وارد صحبت میشد که متقاعدش نماید، اگر او دلیل قانع کننده ای برای حزب میآورد، حزب از پسر میخواست که نظرش را تغییر دهد. ... خیلی از دختران باردار که میشدند، در دوران اولیه خبر مهمی برای همه بود، اما بعداً امری عادی شد. آنها میگفتند که ما دیر یا زود ازدواج خواهیم کرد، بنابراین چه اهمیتی دارد که باردار شده ایم؟ به این ترتیب عشق یکنوع کار و حرفه {خشک و بی روح} شده بود.⁸ فکر کنم آنچه که ما درباره چین در دوران انقلاب فرهنگی میخوانیم خیلی مشابه حال و روز تمام فرقه های مارکسیستی باشد که اینک مشابه این عبارات را میتوان در خاطرات الکساندر اشتاین (Alexandra Stein) در کتاب خاطرات وی تحت عنوان "اشکار کردن درون" (Inside out) دید.

2 - دیوید کوروش و شاخه دیویدیها: نمونه همزمان ترک روابط جنسی و چند همسری: در کتابی تحت عنوان "چرا واکو؟ فرقه ها و مبارزه برای بدست آوردن آزادی مذهب در آمریکا" نویسندگان کتاب جیمز تابور و یوجین گلگر کوشش بسیاری کرده اند که منطقی برای رفتار عجیب و غریب دیوید کوروش پیدا کرده و او را یک فرد مذهبی و موسس یک نوع مذهب جدید و نه یک رهبر فرقه مخرب و مسئول تباهی و مرگ هوادارانش تصویر نمایند. در این کتاب ما میخوانیم: "روابط جنسی شاخه دیویدیها، شامل یک ترکیب عجیب، ترک روابط جنسی از یکسو و چند همسری از سوی دیگر میشد. ... اگر چه دیوید کوروش روابط جنسی خود با همسران اعضا گروهش را از آنجا که در سال 1368 (ه - ش) از دواجهای آنها را باطل اعلام نموده بود، «زنا» نمیدانست، اما پاسخ او در مقابل دوربینها کاملاً" منحرف کننده بود. برای نمونه تمام افراد مستقر در مانت کارمل میدانستند که مایانا، نوزاد دختر جودی شنايدر {همسر شنايدر معاون اول دیوید کوروش} فیزند دیوید کوروش است و یا جیناین باندر همسر یکی دیگر از پیروان کوروش بنام دونالد باندر روابط جنسی با دیوید کوروش دارد. کوروش آنچنان از حاکمیت دنیای خارج هراسناک بود و اینکه آنها ممکن است در روابط درونی گروه دخالت کرده و حتی فرزندان کوروش را از او بگیرند، کحتی از دواجهای قلبی بین زنان گروه و مردان منتخب ترتیب میداد. برای نمونه دیوید تیپودو به ازدواج میشل جونز در آورده شد، ... کوروش این رفتار دوگانه خود را اینگونه توجیه میکرد و میگفت: دنیای خارج نمیتواند کارهایی که ما در اینجا میکنیم را فهم کرده و با ما احساس همدردی نماید. اما در میان پیروانش او از روابط جنسی خود صحبت میکرد و آنها را بلحاظ مذهبی توجیه مینمود. ... کوروش اصرار داشت که چه بلحاظ مذهبی و چه بلحاظ عملی، پیروان مذکر وی باید داشتن هر گونه روابط جنسی را ترک کنند. {البته این قانون فقط خاص پیروان بود و خود دیوید کوروش را شامل نمیشد، کما اینکه در مجاهدین و یا در میان پیروان حسن صباح هم خود رجوی و خود حسن صباح از این قانون مستثنی بودند.} ... در تابستان 1368 (ه ش) {تقریباً یکسال قبل از مجاهدین} دیوید کوروش به پیروانش خبر از «وحي های دریاقتی جدیدی» داد که ب مبنی آنها: نخست همه اعضا مزدوج باید از زوجین خود جدا شوند و هیچگونه رابطه جنسی ای با هم نداشته باشند. و دوم آنکه تمام فرزندان کنونی و آینده وی موقعیت ویژه ای در حکومت پروردگار که بزودی در اسرائیل بر پا خواهد شد، خواهند داشت. این آموزشهای جدید توسط وی «زور جدید» وحي شده نامیده شد.⁹

هدف اصلی تمام رهبران فرقه های مخرب در کنترل روابط جنسی پیروانشان را میتوان در همان کتاب دید: "کوروش به گروه آموزش میداد که قدر روابط جنسی روی زندگی روزمره انسانها تاثیر میگذارد و تا چه میزان اینگونه روابط نزدیک میان مردان و زنان آنها را تبدیل به خمیره ای برای نفاق و تزویر و ریا میکند {البته منظور وی نفاق و تزویر و ریا نسبت به رهبر فرقه یعنی خودش است، وگرنه همانطور که در قبل هم دیده شد فرقه ها از نشان دادن نفاق و تزویر و ریا نسبت به دنیای بیرون ابائی ندارند.} یکبار در یک نشست آموزشی تورات، کوروش یکی از زنان را مجبور کرد تا جلوی همه دامن خود را بالا بزند و پاها و زیر پوش خود را به همگان نشان دهد. وی از همه خواست که برای لحظاتی او را نگاه کرده و سپس از مردان پرسید که چند نفر از آنها بلحاظ جنسی تحریک شده و ذهنشان منحرف شد در حالیکه هیچیک از آنها دلیل مشروعی برای داشتن تمایل جنسی نسبت به آن زن نداشتند. وی با چنین کارهایی میخواست به آنها نشان دهد که غرائز جنسی انسان تا چه میزان نیروئی عنان گسیخته است که میتواند روابط انسانی را به سمت تزویر و تخریب هدایت نماید. ... وی تاکید کرد که گروه بعنوان پیشتازان این دوران باید **خالص و پاک و مطهر** شوند. اکثر پیروان این آموزش را پذیرفته و از آن پس مردان و زنان در خوابگاههای جداگانه خفتند.¹⁰ {مجدداً توجه داشته باشید که هدف نویسندگان این کتاب توجیه کارکردهای دیوید کوروش و تاکید روی اختیار اعضا برای انجام دستورات دیوید کوروش است. البته آنان بکل منکر شستشوی مغزی افراد توسط رهبر فرقه میباشند.}

در اینجا من نمیخواهم وارد این بحث شوم که آیا نویسندگان کتاب حق داشته اند که مدعی شوند که اعضا گروه دارای «اختیار» بوده و دانسته و مختارانه تن به کارهایی میداده اند که بوسیله کوروش دیکته میشده و یا نه. در خصوص اراده آزاد و اختیار اعضا فرقه های مخرب من بطور مفصل در بخش آینده صحبت خواهم کرد. در اینجا میخواهم نشان دهم که کوروش خیلی واضح و آشکار تحت عنوان «اخلاقیات مذهبی» منظور خود را از منع روابط جنسی و کنترل احساسات و روابط بین افراد را بیان میکند. او بطور واضح میگوید که نزدیکی بین زنان و مردان آنها را از او (رهبر فرقه) دور کرده و آنها را قادر میسازد که به او دروغ گفته و یا به عبارتی از او فاصله گرفته و بقول رجوی ها با «رهبری یگانه نشوند». در فرقه ها هر نوع از روابط نزدیک و دوستانه بین افراد بخصوص روابط خیلی نزدیک بین مزدوجین برای فرقه و رهبریش خطرناک است و میتواند شکننده روابط مثلثی موجود در فرقه باشد که بر طبق آن هر رابطه ای با هر کس و هر چیزی باید از رهبر فرقه عبور نماید. وقتی عشق و دوستی بین افراد وجود داشته باشد، آنها با یکدیگر حرف خواهند زد و افکار، شکها، و سوالات خود را به یکدیگر در میان میگذارند. چنین چیزی میتواند منجر به مخالفت با رهبر فرقه شود، چیزی که کوروش آنها «نفاق و تزویر و ریا» میخواند. بنابراین رهبران فرقه ها باید داشتن هر گونه روابط نزدیک بین افراد را برای همیشه منع نمایند. روابطی همچون، عشق، ازدواج و روابط جنسی، مگر آنکه آنان بتوانند مطمئن شوند که چنین روابطی کاملاً تحت کنترل بوده و از رهبر فرقه عبور نموده است. یکی از جدانشدگان فرقه دیوید کوروش مارک برولت توضیح میدهد که چگونه کوروش سعی میکرده تمام رفتار بیووان خود از خوردن و خوابیدن تا روابط جنسی شان را تحت کنترل خود در آورد. وی میگوید: "بطور معمول هاول (نام واقعی دیوید کوروش) حقوق اولیه انسانی اعضا خود را نقض میکرد. من چنین چیزی را نخست در خورد و خوراک دیدم. چندین بار او به همه دستور داد که برای یک تا دو روز اعضا هیچ چیز نخورند. [در مجاهدین هم تاریخچه آنان را ورق بزنید و مشاهده کنید که چند بار آنها اعلام اعتصاب غذا کرده و برای چه مدت اعضا، بخصوص اعضا رده پائین خود را مجبور به تحمل گرسنگی و نخوردن هیچ چیز کرده اند. تا آنجا که من به یاد میآورم بطور معمول به بهانه های متفاوت هر سال ما چند روزی و حتی برای مدت یکماه مستقل از روزه ماه رمضان، اعتصاب غذا داشته و از خوردن محروم بودیم. ... در تیرماه 1368 (ه ش) ورنون (دیوید کوروش) در یک کلاس درس تورات اعلام کرد که او بره خداست. و بعنوان بره خدا تنها وی حق دارد با دختران و زنان گروه رابطه جنسی داشته باشد. تنها او میتواند تولید مثل نماید. او گفت که به زنان مدتی فرصت میدهد که خود را با وحی دریافتی منطبق سازند. در نقطه ای از کلاس درس هاول مشاهده کرد که زنان مزدوج غمگین هستند. هاول گفت که همه به شری جوول نگاه کنند. شری از شنیدن این حرف یکه خورد، هاول گفت شری از این دستور جدید خیلی خشنود است، چرا که او برای سالها از خود فداکاری نشان داده [بدلیل روابط جنسی با دیوید کوروش] و اکنون نوبت زنان مزدوج دیگرست که از خود فداکاری نشان دهند. در واقع شری جوول از این کلاس درس خیلی لذت برد. هاول به همه دستور داد که در مورد این دستور جدید با کسی صحبت نکنند. ..."

درست همانند مانو و رجوی ها، کوروش هم سعی میکرد که زنانگی زنان را از آنها گرفته، آنها را همچون مردان و ادار به کارهای مردانه و فراگیری آموزشهای نظامی کند. در اینمورد برولت میگوید: "وقتی هاول تصمیم گرفت که همه ما باید آموزشهای فیزیکی و نظامی ببینیم، زنان و دختران هم مجبور شدند وارد فراگیری این تعالیم شوند. جیدن وندال و شری جوول از این دستور انگیزه گرفته و سرودهای رزمی برای هنگام آموزشها سرودند، سرودهایی شامل دستورات شاخه دیویدها. این سرودها تا آنجا که من آنها را به یاد میآورم اشاراتی داشت به کشتن بابلی ها، دشمنان ورنون هاول. [همانطور که گفته شد، دیوید کوروش خود را با کوروش نقل شده در تورات مقایسه کرده که با بابلی ها جنگید و یهودیان را از اسارت بردگی آنها نجات داد. در نتیجه وی نیز دشمنان خود را بابلی میخواند.] شری و جیدن زنان را وادار به قدم رو کردن و دویدن و یک دو کردنهای نظامی میکردند، و همانند سربازها به آنها بچپ چپ و به راست راست میگفتند و همزمان آنها را وادار به خواندن سرودهای سروده شده خودشان میکردند. شری و یا جیدن یک خط را میخواندند و بقیه باید در پاسخ خط بعدی را با صدای بلند جواب میگفتند، ... این آموزشها روزانه از ساعت پنج و نیم صبح شروع میشد و ... مردان هم صبحها میبایست این تعلیمات را دیده و برای بقیه روز در گیر ساختن ساختمانها و یا ساختن کلیسای جدید در مونت کارمل میشدند. در ضمن هاول دستور داده بود که دیوارهای قرارگاه بطور بیست و چهارساعته در هفت روز هفته نگهداری شوند. بعضی از زنان مثل شری و جیدن هم در نگهداری دادن شرکت میکردند."¹¹

3 - مونی ها: نمونه کنترل ازدواجها در درون فرقه و در خدمت رهبری آن: "نظر مونی ها نسبت به ازدواج خیلی سنتی تر از سایر فرقه هاست. بسیاری از اعضا مونی معتقدند که روابط جنسی «ریشه تمام بدیهاست». در این فرقه ترکیب احساس گناه بخاطر روابط جنسی گذشته با تصویر تابلو گونه ازدواج بعنوان «زندگی مشترک» فقط بخاطر آوردن

کودکان «معصوم» برای {فرقه} است. ازدواج در میان مونی ها توسط فرقه به نظم در آورده شده و اغلب توسط رهبری درباره آنها تصمیم گرفته میشود و انجام میگیرد. یکی از ازدوهای دستجمعی مونی ها چنین توسط آنها توصیف شده است: «صدها جوان که آمرزش کشیش مون شامل حالشان شد در یک ازدواج دستجمعی که توسط مون برگزار گردید به عقد یکدیگر درآمدند. در این مراسم این افراد به موقعیت «کودکان خدا» دست یافتند. به این ترتیب آنها نفراتی از 144000 نفری شدند که در کتاب مقدس پیشگونی شده است که جزو نجات یافتگان در آخرت هستند.»¹²

4 - دروازه های بهشت: نمونه ترک روابط جنسی و مقطوع النسل کردن اعضا: سی و نه تن پیروان مارشال اپل وایت (Marshall Applewhite) فرقه دروازه های بهشت افرادی بودند با هوش، متعهد که رفته رفته بسمتی رفتند که اختیار کامل خود را به گروهی دادند که معتقد بود روح آنان توسط یک سفینه فضائی به ماورأ ستاره دنباله دار حیل بوپ (Hale-Bopp) سفر خواهند کرد. ممکن است چنین نظریه ای بنظر خیلی عجیب و غریب بیاید، اما با اینحال تمام آن افراد تحصیل کرده معتقد به چنین عقیده ای شدند. در پنجم فروردین 1376 (ه ش)، مارشال اپل وایت شصت و شش ساله و سی و نه نفر از پیروانش در پایگاه رنچو سانتای کالیفرنیا آمریکا خودکشی کردند تا به چنین آرزویی جامه عمل بپوشانند. اپل وایت از سالهای دهه پنجاه (ه ش) ایدئولوژی خود را که ترکیبی بود از ستاره شناسی مسیحی و تخیلات فضائی تدوین، ترویج و تدریس میکرد. او به پیروان خود قول میداد که پس از مرگ، روح ایشان به مقام بالائی ارفاقاً خواهد یافت، وی آنها را تشویق میکرد که تمام روابط خود با جامعه مدرن و غرائز و خواستهای انسانی را قطع نمایند. اعضا فرقه دروازه های بهشت نه تنها از داشتن روابط جنسی پرهیز میکردند، بلکه تقریباً یک سوم مردان به تبعیت از شخص اپل وایت خود را مقطوع النسل کردند.¹³

5 - فرقه خانواده و یا کودکان خدا: نمونه روابط جنسی در خدمت رهبری، روابط جنسی آزاد بدون عشق و ازدواج دیوید برک که بعدها بنام موسی و یا دیوید و یا مو خوانده شد رهبر این فرقه بود. در فرقه کودکان خدا، تشکیل خانواده بدلیل اینکه گروه خانواده واقعی محسوب میشود، عمل درستی نبود.¹⁴ در این فرقه زنان تشویق میشدند که نقش فاحشگان را برای خشنودی «مسیح» ایفا نمایند.¹⁵

6 - پیروان حسن صباح: در فرقه حسن صباح هم مردان عضو گیری شده برای عملیات انتحاری مقطوع النسل میشدند.¹⁶ بارتول (Bartol) هم در کتاب خود تحت عنوان «الموت» گرچه در داسلق این ظاهر اشاره ای به مقطوع النسل کردن افراد نمیکند، اما در جایای کتاب نشان میدهد که تا چه حد عشق، ازدواج و سکس گناه آلود و تابو بوده است. در جایی از کتاب مسئول این ظاهر به وی میگوید: «یکی از سختترین قوانین، صحبت در باره زن و عمل جنسی بطور کلی است. ... شما که قرار است جزو فدائیان شوید، باید تنها هدفان فداکاری و شهادت بخاطر هدف مقدسمان باشد. بنابراین شما باید از مردم عادی بهرجهت متفاوت باشید. درست بهمین دلیل است که سیدنا (حسن صباح) دستور صریح و قاطع داده است که شما هیچگاه نباید ازدواج کرده و یا خود را به اعمال جنسی آلوده سازید. ... و یا حتی «در خیال و تصور هم در گیر اعمال جنسی شوید.»¹⁷

انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین: عشق، ازدواج، روابط جنسی و طلاقها:

"در دنیای ما نباید هیچ هیجان و احساسی مگر ترس، انتقام، نفرت {از دشمن}، احساس گناه و ناراحتی وجدان و احساس پیروزی {بر دشمن حزب} وجود داشته باشد. هر گونه احساس و هیجان دیگری باید نابود گردد. همین الان ما داریم عادات فکری را که از دوران ماقبل انقلاب همچنان باقی مانده است را میشکنیم ما تمام روابط بین فرزندان و اولیائشان را از بین برده ایم، روابط بین مردان و همسرانشان، و بین مردان با دوستانشان را محو کرده ایم دیگر هیچ فردی جرأت نمیکند که به فرزند خود، همسرش، و یا دوستش اعتماد نماید. اما در آینده دیگر همسری و دوستی وجود نخواهد داشت که به وی اعتماد بشود و یا نشود. کودکان از بدو تولد از مادرانشان گرفته خواهند شد، درست مانند تخم مرغی که از مرغها گرفته میشود. گزینه جنسی بکل نابود و محو خواهد شد. تولید مثل یک مراسمی میشود مثل تمدید کارهای جیره بندی. ما لذت بردن جنسی را بکل از بین خواهیم برد. ... دیگر هیچگونه عشقی وجود نخواهد داشت مگر عشق به برادر بزرگ {رهبر حزب}." جورج اورول 1984

بغیر از افرادی مثل من که به هنگام پیوستن به مجاهدین مزدوج بوده و اغلب با همسرانشان به آنها پیوستند؛ ازدواج اساساً در سازمان از طرف رهبری و مسئولین ترتیب داده میشود، این آنها بودند که دو نفر را برای یکدیگر انتخاب میکردند و بعد از معرفی آنها به همدیگر، مراسم ساده ازدواج را بر پا مینمودند. حتی اگر در این میان کسی میتوانست به خود جرأت داده و زوج

خود را خویشتن انتخاب نماید، هنوز برای ازدواج محتاج اجازه سازمان بود. داشتن دوست دختر و یا دوست پسر حتی برای هواداران تشکیلاتی ممنوع بود. حتی قبل از انقلاب ایندولوژی یک سازمان کوشش بسیاری کرد که اینرا برای اعضا و هواداران جا بیاندازد که مسئولین آنها حتی در امور شخصی و خصوصی و جنسی به آنها نزدیکتر هستند تا همسرانشان از سال 1361 آنها ما را آموزش میدادند که بطور هفتگی از خود گزارشی نوشته و در آن حتی درباره مشکلات جنسی خود نیز بنویسیم. در آن سالها هنوز عشق، ازدواج و روابط جنسی در سازمان محکوم نشده بود و حتی در یک مورد رجوی ازدواج را وظیفه مذهبی افراد دانست و از مجردها و کسانی که زوج خود را در مبارزات مسلحانه از دست داده بودند، خواست که هر چه زودتر ازدواج نمایند. رجوی در آنجا گفت: "در گزارشهای تشکیلاتی، مواردی به چشم میخورد که برادران یا خواهرانی که همسرانشان به شهادت رسیده اند، بعضاً از شدت تأثرات عاطفی به مسئولین خود گفته اند که از این پس، ترجیح میدهند که تا پایان عمر، مجرد بمانند... اما این به هیچوجه نقطه نظر انقلابی و درستی نیست و پیامبر (ص) و ائمه ی اطهار (ع) و همه ی مصلحین و راهبران انقلابی جهان نیز آن را رد کرده اند. علیهذا سازمان در جمع بندی سالیانه، به خواهران و برادرانی که همسرانشان شهید شده اند - کما اینکه به سایر برادران یا خواهران مجردمان ازدواج مختارانه را در صورت امکان، توصیه میکند. ما بایستی بر اساس قرآن و به سنت راهبران ایندولوژیکی خود، زندگی زناشویی را بخشی از زندگانی مبارزاتی خود تلقی کنیم و نه زانده ای جدا از آن. در همین رابطه قابل ذکر است که در فهرست شهدای سال گذشته ی ما، اسامی زوجهای مجاهدی به چشم میخورد که بعضاً 2 یا 3 هفته بیشتر از ازدواجشان نگذشته بود. به این ترتیب، ما اکنون مفهوم، ازدواج حضرت قاسم در شب عاشورا را بهتر میفهمیم. حضرت حسین (ع) شخصاً عقد ازدواج او را با دختر خود جاری نمود، اگر چه میدانست که دامادش فردا در خون خواهد طپید. زیرا که این ازدواج و آن شهادت از دو مقوله ی مختلف نبودند.¹⁸ البته این در شرایطی بود که رجوی خود، چند ماه پس از کشته شدن همسر اولش با همسر دومش ازدواج کرده بود و شاید از همان زمان خیال ازدواج با همسر سومش را نیز در سر داشت.

بعد از آخرین عملیات نظامی مجاهدین در ایران تحت نام فروغ جاویدان و یا مرصاد، و شکست آنان و از دست دادن بیش از یکسوم افرادشان، مجاهدین ناگهان با یک افسردگی جمعی بخصوص در میان مسئولین و اعضا رده بالا روبرو شدند. تمام کسانی که امیدوار بودند که بزودی پیروزمندانه وارد تهران شوند، خود را شکست خورده در نزدیکی بغداد میدیدند، بدون هیچ چشم انداز روشنی نسبت به آینده و اینکه چه چیزی در انتظار آنهاست. خیلی از آنان همسران خود را از دست داده و امید خود را برای اینکه روزی به ایران برگردند را هم از دست داده بودند، چرا که بنظر میرسید بزودی پیمان صلح بین ایران و عراق امضاً خواهد رسید و این به معنی پایان همکاری مجاهدین با عراقیها، گرفتن کمک از آنها، و اجازه عبور از مرز ایران و عراق و انجام عملیات تروریستی در خاک ایران بود و همه اینها بمعنی این بود که آنها برای همیشه در عراق محبوس خواهند شد. جهت رویارویی با این حالت ناامیدی و افسردگی، به تمام فرماندهان دستور داده شد که یک فضای شادی و سرور و پیروزی در پایگاهها بوجود آورند. خود رجوی در اولین سخنرانی خویش با اعضا پس از آن عملیات، اعلام کرد که ما برنده آن نبرد بوده و نه بازنده آن، چرا که ما بیش از پنجاه هزار نفر از پاسداران انقلاب را کشته ایم و حکومت ایران را بی آینده کرده ایم و آنها بزودی سرنگون خواهند شد. اگر چه بعضی از خبرنگاران خارجی دوست سازمان و شاید بعضی از نمایندگان پارلمانهای اروپا و آمریکا ممکن بود این ادعا را قبول نمایند، اما ما اعضا که میدانستیم به چه منظور به ایران رفتیم و قرار بود ظرف دو هفته در تهران باشیم و اکنون در عراق نیازمند بخشش و رحمت صدام حسین دیکتاتور آن کشور هستیم بسختی میتوانستیم ادعای برنده بودن آن نبرد را قبول نمائیم. بسیاری از اعضا عزا دار همسران، فرزندان، اولیا، و یا برادران و خواهران و دوستان خود بودند. چرا که در آن نبرد از جوانان زیر هجده سال تا پدر بزرگها و مادر بزرگهای شصت ساله شرکت کرده و بسیاری بدون داشتن کوچکترین آمادگیهای نظامی در همان روزهای اول کشته شده بودند. بنا به این دلایل، شاید برای اولین بار رجوی احساس کرد که پیروانش به حرف او اعتقادی ندارند و او باید برای رفع این مشکل کاری کند. در مرحله اول او دستور داد که تمام مسئولین رده بالا که مجرد هستند بفوریت ازدواج نمایند. این دستوری بود که میبایست بلافاصله اجرا شود. ناگهان افراد از بیمارستانها و شهرهای مختلف به اینجا و آنجا فرستاده شدند که با مجروح دیگری و یا فرد سالم همسر از دست داده ای ازدواج نمایند. در تمام پایگاهها مراسم ازدواج بر پا شد، حتی من که هنوز از همسرم جدا نشده بودم، اما بدلیل شرایط موجود همدیگر را نمیدیدیم (او از سازمان جدا شده بود و من هم به کشوری دیگر منتقل شده بودم) دستوری گرفتم که هر چه زودتر یا همسرم را پیش خود بیآورم و یا از او جدا شده و با یکی از خواهران سازمانی ازدواج نمایم.

این ازدواجهای اجباری، نه تنها به سازمان کمکی نکرد بلکه مشکلات جدیدی را ایجاد کرد؛ چرا که تعداد زنان مجاهدین یکسوم مردان بود و در نتیجه در برابر هر مرد متأهل، سازمان میبایست با مشکل دو مرد مجرد روبرو گردد. بخصوص که در این دوران مجردها هر هفته میبایست شاهد جمع شدن مسئولین خویش با خانواده هایشان و شادی هر چند ظاهری و مصنوعی آنها باشند. رجوی برای رها کردن خود از تمام این مشکلات و بخصوص این احساس که وی مسئول شکست و کشته شدن اینهمه افراد بوده است میبایست کار ضرب العجلی انجام می داد و وی همین کار را با اعلام آغاز مرحله نوینی از انقلاب ایندولوژیکی

انجام داد. وی تمام تقصیر شکست را از روی دوش خود برداشته و به دوش اعضا و بخصوص فرماندهان لداخت، و بدنبال آن دستور داد که همه از زوجهای خود جدا شوند و نقطه پایانی گذاشت برای عشق، ازدواج و روابط جنسی در سازمان به این ترتیب همه مجرد شدند و مسئله افراد مجرد حل شد. به دنبال آن برای از بین بردن کانونهای خانوادگی، به بهانه جنگ عراق و آمریکا، از تمام اعضا خواست که فرزندان خود را به ایران، اروپا و آمریکا بفرستند که یا نزد اقوامشان زندگی کنند و یا به هواداری در اروپا و آمریکا سپرده شوند¹⁹. به این ترتیب حتی جمع شدن های آخر هفته برای دیدن فرزندان هم منتفی شد و تمام اعضا موظف شدند که تمام عشق و وفاداری خود را تنها به رجوی و همسرش بدهند.

جهت توضیح اینکه رجوی چگونه همه را وادار به تن دادن به این فرمان کرد و چگونه اوج شستشوی مغزی مجاهدین تحت عنوان انقلاب ایدئولوژیک عملی شد، اجازه دهید که به کتاب خاطرات خود بازگشته و داستان را از آنجا دنبال نمایم:

«داشتن حائل» دلیل شکست ما در فروغ بوده است!

مریم، مسئول اول

" در مهر ماه 1378 ما به یک جلسه خاص «شورای مرکزی» سازمان فرا خوانده شدیم. این اولین بار بود که من میشنیدم که چنین شورائی وجود خارجی دارد و منم عضو هستم. جلسه در یکی از پایگاههای نزدیک محل اقامت رجوی برگزار شد. طبق معمول رجوی، وقتی میخواست ما را **شوکه** کند، از همه ما خواست که از جا برخاسته و ایستاده به حرف او گوش دهیم سپس کاغذی را در دست گرفته و از روی آن شروع کرد به خواندن برخلاف سخنرانیهای وی، اینبار حرفهای او خیلی خلاصه و روشن بود. بعنوان **رهبر ایدئولوژیک مجاهدین** و **رهبر انقلاب ایران**، او «خواهر مریم رجوی» را بعنوان «مسئول اول» مجاهدین معرفی نمود. و ادامه داد که «این مسئولیت همه مجاهدین است که خود را **تسلیم انقلابی** او بعنوان مسئول اول سازمان و معاون فرماندهی ارتش آزادیبخش بکنند.» وی سپس گفت: «به این ترتیب انقلاب ایدئولوژیک این مرحله که منبعث از این موقعیت مریم است به اوج بلوغ خود خواهد رسید و سرچشمه خیرات و برکات بسیاری برای مجاهدین و مردم عزیزمان خواهد شد.» در خاتمه وی گفت که امیدوار است که تمام شکستها و خطاهای او در دورانی که وی مسئول اول سازمان بوده است بخشوده شود و وی مسئولیت تمام آنها را بگردن بگیرد. بعد از خواندن این مطالب، او کاغذ مربوطه را به مریم داد و مریم در حالیکه گریه میکرد آنرا به صورتش چسباند. در این زمان مسعود شروع کرد به دست زدن و ما هم به تبعیت از او شروع کردیم به دست زدن.

صحبتهای او همه ما را به شک و ابهام انداخت {مجددا} لطفاً توجه کنید به تأثیر شوکه کردن افراد و دادن یک خبر مهم در چند لحظه و هیجانی که این امر میتواند ایجاد کند. { بعضی ها با شنیدن جمله آخر او فکر کردند که او اقرار به شکست و اشتباه خود کرده و قصد استعفا و کناره گیری از قدرت را دارد. من آرزو میکردم که چنین چیزی واقعیت داشت، اما جمله اول پیام او حکایت از این میکرد که وی با چنین تصمیمی در واقع موقعیت خود را نه تنها یک پله بلکه هزاران پله بالاتر برده است. به این ترتیب او از مقام یک رهبر اجرایی و سیاسی به مقام یک رهبر ایدئولوژیک صعود کرده بود، هزاران مرتبه بالاتر از هر کس دیگری در سازمان.

بعد از او مریم صحبت کرد و گفت تنها به این دلیل میتواند این مسئولیت بزرگ را پذیرا شود که مسعود را بعنوان رهبر ایدئولوژیک خود در بالای سرش دارد. بعد از او رجوی شروع کرد به صحبت کردن با ما. ابتدا از خواهری خواست که به روی صحنه کنار او و مریم برود، در آنجا از او پرسید که آیا او میتواند مسعود را ببیند؟ طبعاً زن بیچاره حاج و واج از این سؤال که جوابش روشن بنظر میرسید، پاسخ داد بلی. در اینجا مسعود از همسر او خواست که وی نیز به آنجا و پیش آنان برود و بعد بگونه ای ایستاد که همسر او حائلی شود بین خودش و آن خواهر، در این نقطه مجدداً از او پرسید که آیا وی میتواند مسعود را ببیند؟ در اینجا باز زن بخت برگشته که نمیتوانست منظور مسعود را فهمیده و پاسخ مناسب را بدهد، حاج و واج و بلاجواب باقی ماند. و این در حالی بود که بلحاظ آرایش صحنه توسط مسعود، همه ما میتوانستیم منظور او را متوجه شده و جواب سؤال را دریابیم و در نتیجه جمع در مقابل حاج و واج بودن زن شروع کردند به قهقه خندیدن. بعد از او مسعود یکی از برادران را صدا کرده و همین کار را با او کرد. آنچه که ما در آن نقطه متوجه نمیشدیم این بود که این سرنوشت و نسخه ایست برای مشکل همه ما و نه تنها آن چند نفر که بروی صحنه رفتند. در نشست بعدی برای اعضا بخش ما مسئولان همین سؤال را از من کرد. دیگر همه ما میدانستیم که همه ما حائلی داشته ایم که نتوانسته ایم رهبری ایدئولوژیک خود را دیده و همین علت شکست ما در فروغ بوده است. در نتیجه همه مسئول شده بودیم که حائل خود را پیدا نمایم من چندین روز در اینباره فکر کرده و به این نتیجه رسیده بودم که «تمایلات لیبرالی و خود خواهی من» حائل من برای ندیدن رهبری ایدئولوژیک بوده است. این حرف من همچون بمبی از خنده بود برای بقیه و بدنبال آن مسخره کردند و حملات همگان از هر طرف بسمت من را شروع

کود. من تعجب زده از عکس العمل حضار فکر میکردم حائل من خیلی بدتر و جدیتر از بقیه است و برداشتن آن مشکلتز هر چه باشد آنانی که حائلشان همسرانشان است میتوانند طلاق گرفته و بی حائل شوند، اما من چگونه میتوانم خود و شخصیتیم را طلاق داده و از آنها جدا شوم؟

برای چند روز آینده بمن گفته شد که هیچ کاری نکرده و تنها فکر کرده و گزارش بنویسم. من هر چه بیشتر فکر میکردم از جواب دورتر میشدم. همه صحبت از همسرانشان میکردند و اینکه چگونه آنها حائلی بوده اند بین ایشان و رهبری، اما من نمیتوانستم آنها را حائل خود ببینم. هر چه باشد من بر انگیزه ها و وسوسه های داشتن یک خانواده عادی و فضای خانوادگی غالب شده بودم و بین خانواده و سازمان دومی را انتخاب کرده بودم. بعد از چند روز در مانده گزارش دو تن از تحت مسئولینم را میخواندم که عنوان کرده بودند که همسرانشان حائل آنها بوده اند و در خواست طلاق کرده بودند. بنظر آمد که این تنها راه خلاصی من هم باشد و بنابراین گزارشی نوشته و من هم گفتم که حائل همسر من بوده و درخواست طلاق کردم.

در حین نوشتن این گزارش مسئولم، مرا صدا کرده و دستور داد که بعنوان نماینده سازمان و شورا به ونزویلا سفر کرده و مقاومت را در کنفرانسی که در آنجا بر پاست نمایندگی کنم. از آنجا که هنوز بخشی از بدن من بدلیل ناراحتی کمر در کچ بود و جلوی حرکت مرا می گرفت از او خواستم که اگر ممکن است کس دیگری به این کنفرانس فرستاده شود. او حرف مرا رد کرد و گفت تو نفر مناسب هستی و باید بروی. در اینجا من با توجه به اینکه میبایست در لندن متوقف شده و از سفارت ونزویلا ویزا بگیرم پرسیدم که در لندن با آنا و بچه ها چه کنم؟ مطمئناً آنها خواهند فهمید که من در آنجا هستم و میخواهند مرا ببینند؟ مسئولم در پاسخ گفت: «خوب چه مانعی دارد؟ برو و برای یکی دو روز هم پیش آنها باش.» من فکر کردم که او دارد مرا آزمایش میکند و در نتیجه گفتم: «خوب بدلیل انقلاب ایدئولوژیک؟» در این نقطه او فکر کرد که من بالاخره حائل خود را پیدا کرده ام، در نتیجه گفت خوب دست نگهدار تا من سؤال کنم. بعد پیش محدثین مسئول بخش سیاسی رفته و بدنبال وی محدثین مرا احضار کرد و از من پرسید که چگونه به این نتیجه رسیده ام که همسر من حائل من بوده است؟ من نمیتوانستم دروغ بگویم و به او گفتم که با خواندن گزارشات تحت مسئولینم به این نتیجه رسیده ام. وی گفت: «تو باید خودت به این نتیجه میرسیدی، با این حال مبارک است.» بعد از من خواست که حلقه ازدواجم را در آورده و به او بدهم و گفت در لندن جهت اجتناب از دیدن آنا و بچه ها، بعضی وقتها به پایگاه سازمان به هتل برو و بکسی نگو که آنجا هستی. به این ترتیب من کچ بدنم را پاره کرده و راهی ونزویلا شدم. در مراجعت به بغداد ما فکر میکردیم که دست آورد خیلی خوبی از سفر خود به ونزویلا و مالت داشته ایم به ما گفته شده بود که نتیجه انقلاب افراد را میتوان در کارکرد آنها و دستاوردهای مادیشان دید. در نتیجه ما فکر میکردیم که موفقیت ما در آن دو کشور نتیجه و میوه انقلاب ایدئولوژیک آن مرحله است. اما برخلاف انتظار ما در بغداد هیچکس از دست آوردهای ما استقبال نکرد و حتی توجهی هم به آنها نداشت. فضای پایگاهی که ما در آن مستقر بودیم خیلی فرق کرده و در مجموع خیلی سنگین و اضطراب آور بود. نه کسی با کسی حرفی میزد، نه میشد صدای خنده ای را از کسی شنید، کسی به آنصورت کار نمی کرد. سؤالات و گزارشات نفرات ما در اروپا و آمریکا همه بدون جواب مانده بودند. بولتن خبری روزانه از دهها صفحه به چند صفحه مختصر شده بود. افراد تمام کوشش خود را میکردند که با یکدیگر روبرو نشده و حرفی بینشان رد و بدل نشود، خیلی ها بدنبال پیدا کردن اطاق خالی ای بودند که برای ساعتها خود را در آن زندانی کرده و بحال خود بگریند. فضا بهر سو که نگاه میکردیم فضایی بود افسرده و غمگین و مظرب. و سؤال ما که تازه به آنجا بازگشته بودیم این بود که در آنجا چه اتفاقی افتاده است؟

بنظر میرسد که همه در جریان مرحله جدید انقلاب ایدئولوژیک هستند. تنها صحبت مشروع که میتوانست گوش شنوایی برای شنیدن پیدا کند، بحث درباره انقلاب ایدئولوژیک و رد و بدل کردن تجارب در این زمینه بود. غیر از آن هیچ چینی دیگر برای هیچکس مهم نبود، بنظر میرسد اتفاقی افتاده و دنیای خارج برای همگان نابود شده است. ما شگفت زده به هر سو نگاه میکردیم و بدنبال پاسخ بودیم؟ چرا همه اینطوری شده اند؟ چرا آنها نمیتوانند مثل ما انقلاب کرده، حائل خود را یافته و از شرش رها شده و از تحمل اینهمه درد آزاد شوند؟ چیزی که هنوز بما گفته نشده بود، این بود که یافتن حائل و طلاق اولین مرحله از یک پروسه پر درد طولانی است، ما تنها نوک یک کوه آتش فشان را دیده بودیم. بعد از دیدن حائل، افراد میبایست او را **طلاق ایدئولوژیک** بدهند، چیزی که همه در این مرحله درگیرش بودند. حتی افراد مجرد میبایست حائل خود را طلاق دهند، در حالیکه بطور مادی هیچکس را برای طلاق دادن نداشتند. به آنها گفته شده بود که هر زن و یا مردی را که آنها در مرحله ای دیده و نسبت به وی احساسی پیدا کرده اند حائل آنهاست و باید وی را طلاق دهند.

روزی بما گفته شد که لباسهایمان را جمع کرده و آماده رفتن به قرارگاه اشرف جهت شرکت در نشست ایدئولوژیک با حضور رهبری شویم.

در آن مرحله هنوز من نمیتوانستم دلیلی برای آنهمه غم و اندوه و درد و رنج پیدا کنم در مورد خودم، من طلاق را تنها راه حل میدیدم. طلاق میتوانست آنا همسر من و کودکنم را از شرایط بفرنج و سختی که در آن بودند نجات دهد. آنا هنوز جوان بود و میتوانست دوباره ازدواج کرده و زندگی جدیدی را آغاز نماید و بچه ها هم میتوانند زندگی آرام، با ثبات و خوشبختی را داشته باشند. بعدها من فهمیدم که آنچه سازمان از ما میخواست تنها یک طلاق رسمی و قانونی نبود، بلکه طلاق احساسات و هیجانات ما نسبت به گذشته، همسرمان و خانواده مان بود، طلاقی که به آن طلاق ایدئولوژیک میگفتند. من میبایست آنها را در قلب و روح طلاق میدادم، در واقع من میبایست چند قدم جلوتر رفته و از آنان بخاطر اینکه حائل و مایعی شده بودند که من نمیتوانستم رهبر ایدئولوژیک خود را دیده و در وی حل شوم متفرد باشم

رجوی جلسه را به عنوان رهبر ایدئولوژیک همگان با این دستور شروع کرد که هر کس که تا آزمون حلقه ازدواج خود را تسلیم تشکیلات نکرده بلافاصله اینکار را بکند. در آنجا وی طلاق هم ما را از همسرانمان اعلام نمود²⁰.

آن نشست عجیبترین و دردناکترین نشست سازمانی بود که تا آزمون من در آن شرکت کرده بودم. نشستهای آن برای مدت یک هفته ادامه داشت، اما همه ما احساس خود نسبت به زمان و مکان را از دست داده و تا آنجا که من میدانم و میفهمم، نشستهایش روزها، هفته ها و بلکه ماهها طول کشید. از همان لحظه اول میشد فهمید که آن نشست متفاوت از بقیه نشستهاست، اگر چه صدها عضو در آن شرکت داشتند، بسختی میشد صدائی به غیر از فردی که روی سن داشت صحبت میکرد و یا صحبتهای خود رجوی و یا مریم چیزی از کسی شنید. البته هر از چند گاه، بغضی ترکیده میشد و بدنبلانش صدای بلند هق هق گریه فضای ساکت آنجا را فرا میگرفت و این صدا علامت این بود که فرد دیگری از میان جمعیت انقلاب کرده و میخواست جلوی جمع صحبت کند. بدنبل این ابراز آمادگی وی به بالای سن پیش مسعود و مریم فرا خوانده میشد تا از انقلاب خود صحبت کرده و به سوالات آنها و بعضاً جمعیت جواب گوید. در آن فضا، تنها زمان نفس کشیدن و بقولی آب دهان را غورت دادن زمان نوشیدن چای بود. در کنار صندلی مسعود و مریم روی سن، تخته بزرگی بود که نام همه ما روی آن نوشته شده بود. نام آنانی که هنوز انقلاب نکرده بودند برنگ قرمز و نام انقلاب کرده ها برنگ سبز نوشته شده بود. در آغاز، رفتن روی سن و انقلاب کردن اختیاری بود، اما رفته رفته از حالت اختیاری خارج شد و شکل اجباری بخود گرفت، به این معنی که مریم اسم افراد را پنج تا پنج تا میخواند و آنها میبایست به آنجا رفته و از خود و انقلابشان صحبت کنند. آنها میبایست میگفتند که در انقلابشان به چه حقیقتی رسیده اند؟ چه حقیقتی را درباره خود و زندگی گذشته خویش کشف کرده اند؟ در این نقطه بقیه آزاد بودند که از آن فرد سؤال کنند، او را متهم سازند، به او انتقاد کنند و حتی به او دشنام داده و مسخره اش کنند، بعبارت دیگر آزاد بودند که با او هر گونه که میخواهند رفتار نمایند. در اینجا دیگر رده افراد مهم نبود و هر کس میتوانست با هر کس دیگر هر گونه که میخواهد صحبت کرده و او را به هر چیزی متهم سازد. در آنجا تنها دو نوع از افراد بودند، افراد انقلاب کرده که نامشان با رنگ سبز نوشته شده بود و مجاهد واقعی محسوب میشدند و افرادی که هنوز انقلاب نکرده بودند، قرمزها. در این جلسه رجوی به ما گفت که تا شروع آن مرحله انقلاب ایدئولوژیک، سازمان در واقع هیچ عضو حقیقی نداشته است، مگر مریم، که توانست موقعیت ایدئولوژیک وی را درک کرده و او را بعنوان رهبر ایدئولوژیک خود بپذیرد. او تنها کسی بود که بهای مجاهد شدن و مجاهد ماندن را پرداخت. بقیه ما دریافت کننده مرحله اول انقلاب ایدئولوژیک بودیم و هیچ بهائی برای عضو شدن خود نپرداختیم. در حالیکه همه مسعود و مریم را زیر دشنام و اتهامات گوناگون برده بودند، ما تنها تماشاگر معرکه بودیم. حتی دیگران ما را تقدیر میکردند که قربانی شهوت و خودخواهی رهبران خود شده ایم. حالا زمان آن رسیده که ما هم بهای مجاهد بودن را بپردازیم.²¹

بدنبل این بحث همه ما میبایست گزارشی نوشته و اثبات میکردیم که چرا ما معتقد به ایدئولوژی مجاهدین نبوده ایم، ما میبایست نشان میدادیم که ما هم همچون بقیه مردم دنیا غرق در «ایدئولوژی جنسیت» بوده ایم. در مان این درد ما ترک روابط جنسی برای ابد بود. بنابراین اولین قدم در انقلاب ایدئولوژیک این مرحله ترک ابدی روابط جنسی بود. در همین مرحله ما میبایست به نقطه ای میرسیدیم که نه تنها همسر گذشته ی (واقعی و یا خیالی (در مورد مجردها)) خود را طلاق دهیم، بلکه از او متفرد شویم چرا که عشق ما به او آمیخته به روابط جنسی بوده و باعث شده بود که ما در ایدئولوژی جنسیت غرق شده و همزمان از ایدئولوژی مجاهدین و وصل شدن به رهبری دور شویم. ... در اینجا مسعود به ما گفت: «برای اینکه ما بتوانیم چیزی را دیده و فهم کنیم، ما باید چیزی را که دوست داریم فدا کنیم. برای فهم بیشتر ما باید فدای بیشتر بکنیم و برای فهم یک مقوله ایدئولوژیک ما باید عزیز ترین چینی خود را فدا نماییم. ابراهیم برای فهم خدا مجبور شد که برای قربانی کردن فرزند عزیزش اعلام آمادگی نماید. و مریم {مادر حضرت عیسی} مجبور شد نجابت خود را فدا کند و متهم به داشتن روابط نامشروع شود. حال برای شما مهمترین چیز در زندگی چیست؟ ثروتتان است؟ خیر آنرا خیلی قبل به سازمان داده اید. سلامتی و زندگیتان است؟ مجدداً جواب منفی است. چرا که در عملیات فروغ همه شما ثابت کردید که حاضرید زندگی و سلامتی خود را فدا کنید. بنابراین در این مرحله عزیز ترین چیزی که شما دارید چیست؟ درست است عزیزترین چیز برای شما، عشقتان نسبت به همسرانتان است، چه آنها که زنده هستند، چه آنها که مرده اند، چه آنهایی که واقعی هستند و یا تخیلی و مجازی میباشند. حتی اگر شما هنوز ازدواج نکرده اید، هنوز حتماً کسی را در قلب خود دارید، کسی که عشق خود را به او داده اید. اما شما چگونه میتوانید این عشق را فدا کنید؟

شما اینکار را با فهم مریم بعنوان مسئول اول میتوانید انجام دهید. ... برای فهم مریم در این مقام شما باید نخست همسران خود را ایدئولوژیک طلاق دهید. ولی برای طلاق ایدئولوژیک آنها شما باید نخست مریم را فهم نمانید. این معما و مشکل شماست. مگر نیست؟ کدام اول است و کدام دوم؟ پاسخ اینست که هیچیک. شما نمیتوانید این مشکل را با منطق و عقل حل نمانید بلکه آنرا باید با دل خود جواب گوئید. {همانطور که مشاهده میشود، اینجا هدف و منظور بکنار نهادن عقلگرایی و منطق و چسبیدن به هیجانات و احساسات است که در این زمان بطور مطلق بصورت ابزار کار رهبر برای تغییر شخصیت ما در آمده بودند.} آخر مگر ابراهیم با منطق میتوانست راضی شود که فرزندش را سر ببرد؟ و یا حضرت مریم با کمک عقل میتوانست باور کند که بفرمان خدا باردار شده است؟ برای فهم مریم (رجوی) شما باید خود را آماده پرداخت همه چیز خود کنید. شعار ما از این پس «یا همه چیز و یا هیچ چیز است.» اگر میخواهید یک انقلابی و یک مجاهد باقی بمانید، باید همه چیز خود را بدهید. یا شما در این مرحله انقلاب ایدئولوژیک میکنید و همه چیز خود را میدهید و یا سازمان را ترک میکنید و یک هوادار ساده میشوید. شما بای قهر جنسیت خود را ترک کنید و از نو متولد شوید، اینبار از مادر ایدئولوژیک خود، مریم. بعد شما میتوانید در فضای توحیدی سازمان به پرواز در آئید. ...»

بعد از مسعود نوبت مریم بود که برای ما صحبت کند. وی گفت که هیچیک از ما تا کنون جایگاه مسعود را فهم نکرده ایم. او گفت زنان بطور احساسی عمل میکنند و مردان سعی میکنند با منطق و عقل کار کنند، اما فهم ایدئولوژیک با هر دو اینها متفاوت است. او گفت زنان معمولاً پرداخت کننده هستند، اما آنها بطور غریزی تا کنون پرداختشان به همسرانشان بوده و نه به سازمان. حالا زمان آن فرا رسیده که همه ما به سازمان پرداخت کنیم. سپس وی وارد بحث مفصلی شد تحت عنوان «امضاً معاصی». مریم گفت دوران رهبران معصوم بسر آمده است و مردم باید رهبران {ایدئولوژیک} خود را از میان خود انتخاب نمایند. انجام اینکار به این ترتیب بود که ما میبایست به مسعود بعنوان رهبر ایدئولوژیک خود امضاً معاصی بدهیم و یا عبارت دیگر تمام گناهان و خطاهای او را بعنوان گناهان و خطاهای خود پذیرا شویم دیگر هرگز به او شک نکنیم و به او اجازه دهیم که بجای ما در هر موردی، حتی مرگ و زندگی و یا مسائل شخصیمان تصمیم بگیرد²². از آن پس رابطه ما بطور واقعی و حقیقی میبایست با هر کس و هر چیز دیگری از مسعود عبور میکرد به این معنی که دوست بداریم هر کسی را که او را دوست دارد و یا مسعود او را دوست دارد و دشمن بدانیم هر کس که دشمن اوست و یا مسعود او را دشمن میدانند. به ما گفته شد که این یک رابطه مثلثی است و خروج از آن بمعنی فروختن و یا کشتن رهبر است. در این نقطه صحبتهای مریم، مسعود همانند مسیح از جای خود بلند شد و گفت: «هر کاری که میکنید مرا نفروشید و مرا نکشید.» بدنبال این گفته، مسعود گفت: «هر کس از شما که انقلاب میکند و مجاهد میشود، گوشت و استخوانش از آن مریم خواهد بود و روح و قلبش مال من شما باید با مریم روراست باشی و هیچ چیز را از او پنهان نکنید، به او دروغ نگوئید و تمام تناقضات درونی خود را بطور مرتب به او گزارش نمانید. مریم باید نزدیکترین نفر به شما باشد و باید به او بیش از هر کس اعتماد کنید. و من نسبت به هر کس دیگر حتی خودتان در قلب و روحتان باید اولویت داشته باشم این رابطه ایدئولوژیک شما با رهبریتان است. این رابطه، شما را با ما به وحدت میرساند.»

بما گفته شد که این ایدئولوژی جدید ما که بعداً بنام «ایدئولوژی مریم» {بخوانید شخصیت و هویت فرقه ای} خوانده شد برای ما یک سپر دفاعی در مقابل ایدئولوژی گذشته خواهد ساخت. برای شکست ایدئولوژی گذشته و یا کهنه {بخوانید هویت و شخصیت فردی}، علاوه بر این سپر دفاعی، افراد انقلاب کرده بسیاری بودند که حاضر به دادن کمک به ما بودند. در آن نشست و یا نشست های کناری که شبها بعد از نشست اصلی تشکیل میشد، افراد انقلاب کرده، افرادی که در مرحله انقلاب بودند را به زیر حمله میبردند، شخصیت آنها را جلوی همگان خرد میکردند، به آنها فحش و ناسزا میگفتند، به مسخره میگرفتندشان و هر حرف آنها را به زیر سؤال میکشیدند. در آن نشستها به خیلی از زنان به دلیل زنانگی شان حمله میشد و به مردها به دلیل احساس مردانگیشان. وقتی نوبت کسی میشد که درباره خودش حرف بزند او همچون شکاری میشد در میان گله گرگها، از هر سو همه به او حمله میکردند و سرانجام راهی برای او باقی نمیگذاشتند مگر آنکه به زمین افتاده و با صدای بلند بحال خود بگرید.²³ ...

هر روز بعد از حدود ده - دوازده ساعت نشست با مسعود و مریم در کنار همه، ما میبایست در یک نشست خصوصی شامل اعضا بخش خود و با مسئولیت محدثین برای حدود پنج - شش ساعت شرکت نمائیم. به این ترتیب ما زمان خیلی کمی برای خورد و خوراک، خواب، نماز و بقیه کارها داشتیم. {لطفاً توجه داشته باشید همانطور که توسط لیفتن هم در وصف مصاحبه های او با قربانیان فرم فکری چین آمده است، در شستشوی مغزی، بعضی از عوامل موثر و یا شتابدهنده، در شکسته شدن شخصیت فرد، عبارتند از وادار کردن او به شرکت در نشستهای طولانی هیجان انگیز بدون وقفه، کم خوابی، نداشتن وقت آزاد، در معرض فشار همقطاران بودن، ...} در کنار همه اینها من بشدت از درد کمر رنج میبردم. بعد از آنکه من مجبور شده بودم بخاطر سفر کچ کمر خود را بردارم و بعد از فعالیت و سفر طولانی به کشورهای ونزوئلا و مالت، کمر درد من در بدترین شکل خود بود. نشستهای طولانی شانزده، هفده ساعتی، و کمبود استراحت هم مزید بر علت شده بودند و دیگر حتی قویترین قرصهای

مسکن نمیتوانستند درد مرا تخفیف دهند. خوشبختانه درد روانی آندوران بقدری بود که من بندرت به درد کمرم فکر میکردم و آنرا به یاد میآوردم. علی رغم تمام راهنمایی هائی که ما میشدیم که برای انقلاب کردن نمیتوان از عقل و منطق کمک گرفت، من کماکان کوشش میکردم که با عقل خود گره این معما را گشوده و به اصطلاح «انقلاب کنم». اما هر چه بیشتر فکر میکردم کمتر به جواب میرسیدم. بعضی اوقات سعی میکردم به حرفهای دیگران گوش کرده و در توصیف احساسات گذشته خودم از آنها تقلید نمایم. اما اغلب، انجام اینکار برایم غیر ممکن بود. بعضی افراد همسران خود را «دیو»، «افریت»، «شیطان» و «حیوان» میخواندند و مدعی میشدند که بازگشت به آنها مثل دوباره خوردن استفرغ خود و یا همبستر شدن با جسدی در حال ترکیب است. این عشق بی ارزش آنها نسبت به همسرانشان بوده که برای سالها آنها را از رهبر عزیزمان جدا نموده است. من هر چقدر سعی میکردم نمیتوانستم عشق خود به آنها را دلیل و ریشه «جدائی ایدئولوژیک» خودم از رهبری بدانم. من بهیچ عنوان نمیفهمیدم که چگونه من با متنفر شدن از آنها میتوانم عاشق رهبری شوم. من عمدتاً، «عاجزانه تنها در این فکر بودم که چه باید بکنم که بزیر سؤال کشیده نشوم؟ و به همین دلیل، سعی میکردم در دورترین نقطه ممکن از مسئول نشست چه در نشست اصلی و یا نشستهای کناری بنشینم که شاید از نگاه و نیش زبانهای آنها در امان بمانم.»

نقطه چرخش در شستشوی مغزی:

سرانجام روزی من بر ترس خود غالب شدم. اینکه دیگران چه میگویند و چه میکنند را فراموش کرده و شروع کردم به فکر کردن به مریم و به لغت عشق. به یاد آوردم که وقتی اولین بار شنیدم که او از همسرش جدا شده و همسر مسعود شده است، با خود فکر کردم که او نمیداند که عشق به همسر و فرزند و خانواده چیست که حاضر به جدائی شده است. اما آیا من معنی عشق را میدانستم؟ واقعا معنی آن چه بود؟ آیا من کسی را دوست دارم؟ در این نقطه بی اختیار به یاد مادرم افتادم معنی عشق او به من چه بود؟ چطور من میتوانم آنرا تعریف کنم؟ به یاد آوردم که او در سختترین شرایط وقتی مرا میدید لبخندی بر لب میآورد و از دل و جان خود پرداخت میکرد. آیا این معنی عشق است که من به دنبالش بودم؟ «پرداخت بدون چشم داشت و اما و اگر». فکر کردم که معنی عشق را که دنبالش بودم پیدا کرده ام. در این زمان با بیاد آوردن مادرم بی اختیار شروع کردم زار زار گریه کردن. اشکی که هیچگاه برای او از ترس اینکه بگویند وابسته به مادرم هستم در سوک مرگش نریختم دیگر احساس میکردم که آزاد هستم هر چقدر که میخواهم گریه کنم و هر چه که میخواهم بگویم، چرا که دیگر ترس از دست دادن چیزی از قلب من گریخته بود. { بکنار رفتن عقل و منطق گذشته و یا بعبارتی تسلیم شدن شخصیت و خردگرایی گذشته و غالب شدن احساسات بر عقل و منطق - لطفاً توجه شود که وقتی هیجانانگیز در شستشوی مغزی آزاد میشوند و بر فرد، عقل و منطق او غالب میگردند، براحتی توسط شستشو کننده میتوانند جهت مناسب برای انجام هدفشان را پیدا نمایند. } در این نقطه ناگهان صدای مسعود مرا بخود آورد. وی درباره فهمیمه {اروانی} صحبت میکرد، خواهری که جانشین من در بخش سیاسی شده بود. ... حالا مسعود از همه میپرسید که آیا کسی چیزی دارد که بر علیه او و انقلابش بگوید و یا نه؟ کسی چیزی برای گفتن نداشت. من در آنموقع نمیدانستم ولی بعداً فهمیدم که قبلاً فهمیمه انقلاب کرده و در میان همه انقلابها، انقلاب او اول شده بود و بهمین دلیل هم بعداً بعنوان جانشین مسئول اول سازمان معرفی گردید. من بدون آنکه بدانم چه میخواهم بگویم، بی اختیار برای اولین بار دستم را بلند کردم. ناگهان مسعود دست مرا دید و همه را ساکت کرد و گفت: «ساکت، ساکت، یک مرده که خیلی وقته مرده از اعماق قبرش میخواهد حرف بزند!» در آندوران هر کس که هنوز انقلاب نکرده بود، گفته میشد که مرده ایست که در قبر جنسیت خود زندگی میکند. در اینجا مسعود از من خواست که حرف بزنم. من خیلی ساده شروع کردم به گفتن اینکه وقتی فهمیمه در بخش ما جانشین من شد، چه چیزی از فکر من گذشت، چرا که او نه تجربه و نه شناخت کافی برای انجام آن کار را داشت. اما ناگهان حرفم قطع شد و شروع کردم به گریه کردن و ... هیجانانگیز روحی من بسرعت اضافه و اضافه تر شد و هق هق گریه ام بلند و بلندتر. من در این نقطه به یکی از حرفهایی که در آن جلسه درباره او زده شده بود فکر میکردم، اینکه او بلحاظ عاطفی و ایدئولوژیکی باید همسرش را طلاق دهد، اما از آنجا که شوهرش عضو سازمان نیست هنوز نمیتواند بلحاظ قانونی وی را طلاق دهد. من به این فکر میکردم که وی چگونه میتواند چنین کاری را بکند؟ بدون آنکه خودم متوجه باشم همانطور که فکر میکردم، فکرم را بلند بلند به گوش همگان میرساندم. «این چقدر برای او دردناک است؟ با کسی همبستر شدن به عنوان همسر و اجازه نداشتن اینکه او را دوست داشته باشد.» این بیشتر شبیه روسپیگری بود تا زناشویی. بدتر اینکه فهمیمه از همسرش کودکی داشت که حق نداشت او را ترک کند، اما در عین حال نمیبایست به او عشق مادری بورزد. در جلسه سکوت مطلق برقرار شده بود. هیچکس انتظار نداشت که مرا آنگونه هیجان زده و در حال گریه کردن ببیند، بخصوص نه برای خودم، بلکه برای دیگری. در اینجا مسعود مرا متوقف کرد و از انقلابم پرسید. وقتی من از عشق صحبت کردم، از من پرسید که من عشق را چگونه تعریف میکنم؟ من گفتم: «بنظر من عشق یعنی پرداخت.» و در اینجا بی اختیار دوباره شروع کردم به گریه کردن. وقتی او از من پرسید که چرا گریه میکنم، گفتم: «وقتی من عشق را اینگونه تعریف میکنم، خودم را میبینم که هیچ چیز به هیچ کس نداده ام. در تمام زندگی خود یک نمونه پرداخت واقعی بدون چشم داشت نمیتوانم پیدا کنم ...»

توجه کنید که در نقطه چرخش، وقتی منطق عوض میشود چگونه نظر فرد در مورد خودش هم دستخوش تغییر میگردد. من برآستی در آن نقطه خودم را و یا بهتر بگویم شخصیت گذشته خود را بدترین و فاسدترین و خود خواه ترین میدیدم شخصیتی که باید شکسته میشد و از بین میرفت. در اینجا میتوان دید که چگونه هیجانانگیز مستمر میتواند فرد را وادار کند که وی منطق و عقل خود را بکناری نهاده، و بلحاظ احساسی و عاطفی به همان نتایجی برسد که شستشوی کننده مغز بدنبال آنست. برای نمونه در اینجا من همچون سایر اعضا به این نتیجه رسیدیم که: ما اعضا و هواداران هیچ پرداخت و یا فداکاری ای برای سازمان نکرده ایم، در حالیکه رهبران همه چیز خود را برای ما فدا کرده اند (چیزی که مسعود آنرا فدا می نامید و مریم آنرا فدا می مسعود و هردو منظورشان تصمیم ازدواج آنها با یکدیگر است. چرا که غیر از این فدا همسر و خانواده و زندانی و شکنجه شدن در زندان دیگر برای تمام اعضا امری عادی و همانطور که خود مسعود هم گفت انجام شده و پذیرفته شده بود.) و در نتیجه ما همه چیز خود را (شرف و حیثیت انقلابی و دنیا و آخرت معنوی و دینی خود را) مدیون آنها هستیم. این وارونه کردن حقیقت و منطق، تنها زیر فشار شستشوی مغزی عملی میشود، چیزی که مثالهای مشابه اش را لفتن هم با ذکر مصاحبه هایش با قربانیان «ر فرم فکوی» چین در کتابش نقل کرده است.

" من بی وقفه مشغول صحبت کردن بودم. چند ساعت قبل از این نقطه من حتی توان صحبت برای چند ثانیه در آن نشست را نداشتم، {صحبت با منطق عادی و عقل و شخصیت گذشته در آن نشست غیر ممکن بود. اما صحبت در منطق جدید و با تکیه به هیجانانگیز موجود ایجاد شده، ساده و روان مینمود.} حالا دیگر من احساس میکردم که میتوانم برای ساعتها صحبت کنم. احساس میکردم که به منبعی از انرژی دست یافته ام، میتوانم از عشق تغذیه کرده و از آن انگیزه بگیرم."

لطفاً توجه کنید که چگونه منطق و عقاید جدید ناگهان در یک نقطه عطف و یا چرخش شکل میگیرند و به شخص، هویت و شخصیتی جدید میدهند و به او توان اینرا میدهند که خیلی روان صحبت نماید. اگر چه این نقطه عطف بود، اما نباید فراموش کرد که این تغییر حاصل یک جرقه و یا یک نشست نبوده است، بلکه پایه های این شخصیت جدید توسط تغییرات تدریجی و ایجاد هیجانانگیز مستمر، از مرحله اول انقلاب ایدئولوژیک و حتی قبل از آن ذره ذره ساخته شده بودند و نتیجه نهایی هم حاصل ایجاد هیجانانگیز قوی و مستمر آن مرحله از انقلاب ایدئولوژیک و آن نشستها بود. بنابراین مجدداً باید تأکید نمایم که شستشوی مغزی همواره بعد از انجام مقدماتی که شامل استفاده از شیوه های منطقی و تأثیر گذاری و کنترل فکری است نتیجه مطلوب خود را میدهد.

" در این نقطه رجوی مرا متوقف کرد و گفت: «صبر کن، صبر کن ببینم. آیا این همان مسعود ماستی است که ما میشناختیم؟» {«ماست» لقبی بود که در آن نشستها مسعود به من داده بود، به این معنی که غیرت انقلابی ندارم و به اندازه کافی از دشمنان سازمان متنفر نیستم.} آیا این همان فردیست که برای سالها در قبر خود خفته بود؟ بنظر میرسد که بکل تغییر کرده و حالا برای ما یک فیلسوف هم شده! او دارد بما در مورد عشق و معنی آن آموزش میدهد! در این نقطه او به مریم برای گرفتن تأیید نگاه کرد و گفت: «من فکر کنم که او انقلاب کرده است.»...

معنی عشق در آن چارچوب یعنی پرداخت، به این معنی بود که همه ما برای اثبات عشق خود به رهبری، باید پرداخت نمائیم، پرداخت همه چینی خود، و یا آنطور که مریم معمولاً میگفت: «تا آنجائی که دیگر هیچ چیز برای پرداخت نداشته باشیم». این یکی از جملات و یا نتایجی بود که در انقلاب ایدئولوژیک آن مرحله، رجوی ها میخواستند از ما، یعنی افراد انقلاب کرده بشنوند. البته این میبایست از درون خود ما، و بقولی از قلبمان در میآمد، و در مورد من در آن نقطه فی الواقع میشد دید که من دارم با قلبم و یا عبارتی با هیجانانگیز و احساساتم صحبت میکنم و نه اینکه حرفهای دیگران را تکرار نمایم در این نقطه خواهیم دید که چگونه این تأیید شستشوی کننده مغز، کمک میکند که شخصیت جدید فرد بر شخصیت گذشته او غالب شود و ناگهان فرد رها شده از زیر فشارهای سخت روانی و هیجانی وارد فضائی خلسه آور شده و حالتی پیدا کند که شبیه ترین حالت به استفاده از مواد مخدر است. کما اینکه من برآستی در آن لحظات درد کمر و پایم را حس نمیکردم، در حالیکه در واقعیت من در حال فلج شدن از کمر به پلئین بودم.

پرواز در میان ابرها:

" من انقلاب کرده بودم و انقلابم را رهبری تأیید کرده بود. بعد از آن نشست من بدلیل درد شدید کمرم دیگر نتوانستم در نشستهای شبانه شرکت کنم و دیری نگذشت که آنقدر وضع کمرم خراب شد که دیگر مطلقاً نمیتوانستم راه بروم و به پایگاه دیگری منتقل شدم و دکترها تجویز کردند که هر چه زودتر برای یک عمل فوری به خارج فرستاده شوم ... زمانیکه من برای عمل کمرم به پاریس رسیدم، دیگر تمام احساسهای خودم از کمر به پائین را از دست داده بودم و همان شب برای یک عمل فوری به اطاق عمل فرستاده شدم. واقعیت اینستکه در یک شرایط عادی من هیچگاه نمیتوانستم آنقدر درد را آنهم برای آن

همه مدت تحمل کنم که به نقطه فلجی برسم، اما در آن شرایط من تنها درد را زمانی حس میکردم که میخواستم از سالن نشست به سالن نهار خوری و یا به خوابگاه بروم. بعد از عمل، من میدیدم که هیچ حسی از کمر به پائین ندارم و دکترها میگفتند که ممکن است همینطور باقی بمانم، اما دانستن چنین چیزی در آن نقطه هیچ اهمیتی برای من نداشت. چرا که احساس میکردم چیزی را بدست آورده ام که صدها بار مرا مفید تر میکند تا داشتن پا و کمر سالم. ... " 24

واقعتهای تلخناک انقلاب ایدئولوژیک:

" اگر چه من انقلاب کرده بودم و از دردها و فشارهای آن مرحله خلاص شده بودم، اما میتوانستم شرایط استیصالی و درماندگی افرادی را ببینم که کماکان درگیر این ماجرا هستند. در آندوران بوضوح میشد تأثیرات مخرب انقلاب ایدئولوژیک آن مرحله را روی افراد کنار خود دید²⁵. ... آنروزها خیلی از خواهران برای اثبات طلاق ایدئولوژیکیشان، انقلابشان و اینکه دیگر هیچ وابستگی و عشقی نسبت به همسر سابق خود ندارند، اعلام میکردند که حاضرند با بدقیافه ترین، ضمخت ترین و بد اخلاقترین فرد روی زمین اگر سازمان فرمان دهد ازدواج کنند. از مردها بعکس چنین سؤالی نمیشد، چرا که گفته میشد که عشق آنان نسبت به همسرانشان احساسی و عاطفی نیست و بیشتر از هر چیز ریشه در روابط جنسی دارد و در نتیجه آنها حاضرند با هرکسی هر چقدر زشت و بد اخلاق، حتی یک گونی سبب زمینی، مادامیکه از لحاظ جنسی ارضاً شوند ازدواج نمایند. {عبارتی زنان میبایست ثابت میکردند که هیچ احساسی نسبت به همسرانشان ندارند و تمام عواطف و احساسات خود را به رهبری داده اند و مردها میبایست ثابت میکردند که برای همیشه از روابط جنسی بیزار شده اند و برای تمام عمر از آن بریده اند.} در نشستی که من بدلیل بستری بودن در بیمارستان حضور نداشتم، شنیدم که یکی از برادران، مستاصل از اینکه چه کند که انقلابش پذیرفته شود، بعنوان ابتکاری بجای تکرار کردن داستان برادران در اثبات انقلاب خویش از خواهران تقلید نموده و در نشست انقلاب اعلام نمود که حاضر است با هر کسی که سازمان فرمان دهد، حتی زشت ترین و ... ازدواج نماید. وی که شاهد خنده و قهقهه حضار بخاطر این گفته خود بود، قدمی فراتر رفت. در آنزمان زنان برای اینکه نشان دهند که جایگاه ایدئولوژیک مسعود را فهم کرده اند میبایست میگفتند که مسعود نسبت به آنان محرم ترین فرد است حتی محرم تر از همسرانشان و هر حقی را نسبت به آنان دارد (حتی داشتن روابط جنسی). به عبارتی میبایست میپذیرفتند که آنان همسر هیچکس نیستند و نخواهند بود مگر مسعود. {تقریباً چیزی شبیه گفته دیوید کوروش که همسر تمام اعضا را همسر خود خواند.} مجدداً فرد نامبرده در تقلید از بعضی از خواهران در توصیف انقلابشان، جهت نشان دادن اوج انقلاب خویش گفت که خود را همسر مریم میداند. این گفته وی در آن جلسه مثل امضاً کردن حکم مرگ خودش بود، وی با بیان این جمله، به ناگهان خشم همه منجمله خود مسعود را برانگیخت و همه با داد و فریاد و بعضی ها با مشت و لگد بسوی او حمله ور شدند و اگر پا در میانی مریم نبود، بطور قطع وی در آنجلسه کشته شده بود.

در آندوران بعضی ها که بشدت در انقلاب کردن گیر کرده بودند برای خلاصی از آن وضعیت و نشان دادن انقلابی بودن خودشان کاسه داغتر از آش میشدند و در چنین شرایطی بیشترین حمله را به قربانی میکردند. اعمال آنها که معمولاً توسط مسئولین هم تشویق و ترغیب میشد، بیشترین دلیل **ترس و وحشت و دلهره افراد در حال انقلاب بود** و در چندین موارد افراد انقلاب نکرده را بسمت خودکشی های موفق و یا نا موفق می کشاند. معمولاً بعد از پایان هر دوره از نشستهای انقلاب {هر دوره یک تا دو هفته ای برای یک سطح تشکیلاتی از اعضا تشکیل میشد. و بعد از پایان آن دوره همان جلسات با حضور مریم و مسعود و تعدادی از انقلاب کرده های دوره های قبلی برای رده پائینتر تشکیل میشد.} افرادی که نتوانسته بودند انقلاب کنند و امیدی به انقلاب آنان نبود، از بقیه جدا میشدند، حتی به ساختمانهای دیگر منتقل میشدند و بعضاً حتی یونیفرم ارتش آزادیبخش خود را از دست میدادند و به آنها گفته میشد که حق صحبت و یا همنشینی با بقیه را ندارند. به نوعی میتوان گفت که آنها در شرایط یک زندانی قرار میگرفتند. ... روزی بما گفته شد که به دفتر خود مسعود برویم. ... در آن نشست مسعود از یکی از افراد حاضر خواست که گزارش خود را بدهد. فرد نامبرده گفت: «ناصر یکی از فرماندهان، امروز خودش را با تیغ ریش تراشی کشته است.» ظاهرًا وی یکی از کسانی بود که نتوانسته بود انقلاب کند و به وی گفته شده بود که برای چند هفته در بنگالی محبوس باقی مانده و هیچکاری نکند مگر فکر کردن و نوشتن. ... فرد مربوطه اضافه کرد: «وقتی که امروز خوراک ناصر را به بنگالش بردم دیدم که وی غرق به خونس است. ...» مسعود خیلی عصبانی بود و دائم بد و بیراه میگفت ... بعد ساکت شد و از فرد نامبرده پرسید: «کجا اون خاک کردین؟» فردی که خبر را آورده بود گفت: «یکجائی، آخر نمیتوانستیم او را در قطعه شهدا خاک کنیم.» ... در یک نمونه دیگر موسی که رده او M از بالاترینها بود بر ای فرار از سازمان و انقلاب ایدئولوژیک، بعد از یک حادثه، به نوعی برخورد میکرد که گویی بدلیل خونریزی مغزی، تعادل روانی خود را از دست داده است. وقتی که سازمان وی را برای معالجه به فرانسه فرستاد، او از آن فرصت استفاده کرده و فرار نمود در نشست دیگری با حضور مسعود من شنیدم که اسحاق یکی از کسانی که من با وی در نیویورک و سازمان ملل کار کرده بودم برای اینکه انقلابش پذیرفته شود اعتصاب غذای خشک کرده است. سالها بعد از دوستی شنیدم که او نیز در همان دوران نا امید از اینکه انقلابش قبول میشود خود را بدار آویخته و کشته. اینها چند نمونه از خودکشی است که من در جریان آنها قرار گرفتم، بنابراین حدس

میزنم که موارد بیشتری از خودکشی بدلیل ناکامی در انقلاب در آن سالها در سازمان رخ داده باشد که ما چیزی از آنها نشنیده ایم.²⁶

¹ Robert J. Lifton M.D.; 'Thought Reform; A Psychiatric Study of "Brainwashing" in China'; published by Gollancz; London 1962; PP: 427, 428

² بعدها من فهمیدم که مجاهدین و بخصوص شخص مسعود رجوی تا چه حد از شریعتی شکار و شاید حتی متنفّر هستند. در حالیکه بیشتر اعضا جدید سازمان ساخته شریعتی بوده و از کانال وی جذب سازمان شده بودند، بنوعی سازمان و رجوی، شریعتی را رقیب خود دیده و مدعی بودند که وی عقاید و نیروهای سازمان را از آنها دزدیده است. در حالیکه در ملا عام مجاهدین خود را مخالف شریعتی نشان نداده و حتی از او تعریف میکردند و میکنند، اما یکبار در جمع اعضا رجوی گفت: " در حالیکه در دوران شاه ما زیر شکنجه بودیم، شریعتی آزادانه سخنرانی میکرد و نیروهای روشنفکر و هواداران بالقوه ما را از ما میدزدید. بعد از انقلاب بود که ما توانستیم نیروهای دزدیده شده را پس بگیریم."

³ Chapter Six; Unedited version of Masoud' memoirs of an Iranian rebel; from www.banisadr.info

⁴ Robert J. Lifton M.D.; 'Thought Reform; A Psychiatric Study of "Brainwashing" in China'; published by Gollancz; London 1962; P: 423

⁵ Anthony Storr; Feet of Clay; HarperCollins Publishers; 1996; P: 189

⁶ Jung Chang; Wild Swans; Published by Flamingo; 1991; P: 422

شاید رجوی ها هم این ایده را از مانو و همسرش تقلید کرده بودند، چرا که زنان مجاهد هم روز به روز بیشتر و بیشتر شبیه مردان میشوند ، اگر چه آنها مدعی پیشتاز بودن در برابری جنسی هستند، اما در واقع آنها پیشتاز نابودی زنانگی و تبدیل کردن زنان به مردان زن نما هستند. اخیراً من از یکی از اعضا شورای رهبری مجاهدین که از آنها جدا شده شنیدم که مجاهدین حتی زنان را تشویق به برداشتن رحم خود میکنند. آنها به زنان میگویند که رحم شما چه فایده ای برایتان دارد مگر اینکه خطر مبتلی شدن به سرطان رحم را در شما تشدید نماید؟

⁷ Robert J. Lifton M.D.; 'Thought Reform; A Psychiatric Study of "Brainwashing" in China'; published by Gollancz; London 1962; P: 262, Chapter 14: interview with Mr. Hu Wei-han, a native of Hupeh Province in Central China, and a graduate of North China University.

⁸ Robert J. Lifton M.D.; 'Thought Reform; A Psychiatric Study of "Brainwashing" in China'; published by Gollancz; London 1962; P: 344

⁹ James D. Tabor and Eugene V. Gallagher; Why WACO? University of California Press; 1995; PP: 66; 68

¹⁰ James D. Tabor and Eugene V. Gallagher; Why WACO? University of California Press; 1995; P: 71

¹¹ Tim Madigan; 'See No Evil; Blind Devotion and Bloodshed in David Koresh's Holy War'; published by the Summit Group; Fort Worth Texas; 1993; PP: 116, 121

¹² Carroll Stoner and Jo Anne Parke; 'All Gods Children' The Cult Experience Salvation or Slavery? Chilton Book Company; 1977; P: 38

¹³ Peter A. Olsson; 'Malignant Pied Pipers or our time' published by 'Publish America Baltimore'; 2005; PP: 88,89

¹⁴ Benjamin Zablocki & Thomas Robbins; 'misunderstanding Cults' Searching for objectivity in a controversial field; University of Toronto Press; 2001; PP: 430, 432

¹⁵ Deborah Berg Davis, The Children of God: The inside story (Grand Rapids, Missori: The Zondervan Publishing House, 1984). Cited from: Steven Hassan; 'Combatting Cult Mind Control; Park Street Press; 1988; P: 103

¹⁶ خدای الموت ، نوشته پل آمیر، ترجمه زیبح الله منصورى .

جالب است بدانید که در مجاهدین در آغاز گفته شده بود که ما مادام که زنده هستیم از داشتن روابط جنسی محروم میباشیم، به این معنی که بعد از مرگ میتوانیم با حوریان بهشتی همانطور که بن لادن و حسن صباح قولش را میدادند رابطه داشته باشیم. اما بعداً که رجوی دید افراد ممکن است در خواب و خیال خود را پس از مرگ در حال داشتن روابط جنسی تصور نمایند در پاسخ یک سوال کننده گفت: «خیر شما هرگز نه مادام که زنده هستید و نه پس از مرگ نمیتوانید دیگر روابط جنسی داشته باشید. شما هرگز نباید درباره آن فکر کرده و رویای آنرا ببینید.»

18 گزارش داخلی مسئول اول و فرماندهی عالی سیاسی - نظامی سازمان مجاهدین خلق ایران، برادر مجاهد مسعود رجوی جمع بندی یکساله مقاومت مسلحانه نوامبر 1982 - آبان 1361 صفحه 181. اگر چه رجوی در اینجا ازدواج را وظیفه دینی افراد و بخشی از زندگی مبارزاتی آنان دانست، اما همانطور که خواهیم دید چند سال بعد آنرا ممنوع کرد و نقطه پایانی بر عشق، ازدواج و روابط جنسی گذاشت. این نمونه دیگریست از اینکه برای فرقه ها و رهبران آنها اصول ایدئولوژیک و مذهبی تا آنجا که برای آنها مفید هستند قابل قبول میباشند و بمحض اینکه در نقطه م قابل منافع ایشان باشند نفي میگردند.

19 در گزارش رند این موضوع چنین گزارش شده است: "اعضای مجاهدین در عراق علاوه بر انزوای جغرافیایی و ایدئولوژیکی، حتی بلحاظ عاطفی و اجتماعی خیلی منزوی شده اند، حتی در جمع خود. خانواده ها و همسران سابق در ساختمانهای مختلف سکونت داده شده اند و اجازه ندارند یکدیگر را ببینند. قبل از حمله آمریکا به عراق کودکان به بهانه حفظ آنها در مقابل حملات نظامی به اروپا فرستاده شدند تا با پدر و یا مادر خوانده ای زندگی نمایند. البته بعضی از آنها بعداً به عراق بازگردانده شدند. بعد از رسیدن به سنی که بتوانند سلاح در دست گرفته و برای مجاهدین بجنگند. در مجاهدین روابط نزدیک دوستانه تحت عنوان «روابط لیبرالی» محکوم است. اعضا تنها بطور آزادانه با مسئولین خود میتوانند صحبت نمایند. و در نتیجه برای داشتن هر گونه رابطه دیگری آنان محتاج اجازه مسئولین خود هستند. خبر چینیها همواره مواظب مکالمات بین افراد هستند. در خیلی موارد به خانواده های اعضا مجاهدین در ایران گفته شده که فرزندان آنها یا مرده و یا کشته شده اند."

20 رند هم این موضوع را چنین گزارش کرده است: "به عنوان بخشی از انقلاب ایدئولوژیک، رجوی دستور طلاق و ترک روابط جنسی همه اعضا را اعلام نمود. طلاق اجباری زوجها را مجبور کرد که حلقه های خود را تحویل داده، زوج خود را نفي و طرد کرده و اعلام کنند که هیچ علاقه ای به او ندارند. (البته این قانون شامل ازدواج خود رجوی نمیشد و لازم نبود که وی نیز روابط جنسی را بکزار نهد.) مجاهدین منکر این هستند که این عمل اجباری بوده و میگویند که این اختیاری بوده و همزمان بدون مقدمه انجام گرفته است و میگویند واقعیت اینست که مجاهدین در آن شرایط به این رسیدند که داشتن خانواده دیگر غیر ممکن است و در نتیجه هر مجاهد به تنهایی بدون آنکه اجباری در کار باشد تصمیم گرفت که به روابط خانوادگی خود پایان دهد. (برگرفته از : Waldman, 1994; Whewell, 2007; interview with former NCR representative Alireza Jafarzadeh, June 2008) چنین انکاری قابل قبول نیست، بخصوص که در نظر داشته باشیم که مجاهدین تا چه حد در روابط بین زن و مرد سختگیر هستند که در بخش بعدی به آن خواهیم پرداخت. علاوه بر این خانواده های عراقی با این نظر که نمیشود زندگی خانوادگی در شرایط جنگی داشت مخالفت خواهند کرد."

{ RAND; National Defense Research Institute; is a nonprofit research organisation providing objective analysis and effective solution that address the challenges facing the public and private sectors around the world. Its report; titled: 'The Mujahedin-Khalq in Iraq; A Policy Conundrum 2009' was sponsored by Office of the Secretary of Defense of the United States of America. The full report can be found in: <http://www.rand.org/pubs/monographs/MG871/>; P: 71

21 جالب است که وقتی دیوید کوروش هم میخواست طلاق اعضا از یکدیگر را اعلام نماید تقریباً چیز مشابه ای گفت: "در تمام این سالها همسران من همه چیز را فدا کرده اند که با من باشند. آنها مرا میان خود به شرکت گذاشتند و برای شما این امری عادی بود، بخاطر اینکه شما در آن زمان نمیبایست متحمل درد و رنجی شوید. شما هیچ چیزی را فنای {با من بودن} نکرده اید. خوب حالا نوبت شماست که فداکاری کنید. حالا چه احساسی دارید." برگرفته از:

Tim Madigan; 'See No Evil; Blind Devotion and Bloodshed in David Koresh's Holy War'; published by the Summit Group; Fort Worth Texas; 1993; PP: 116, 121

22 در مرحله اول انقلاب ایدئولوژیک سازمان در بیانیه ای که به امضا شورای مرکزی سازمان رسیده بود، به امضا معاصی هم اشاره ای شده بود، اما در آن مرحله هیچیک از ما معنی آنرا نفهمیده و آنرا جدی ننگرفتیم. اما در این مرحله این امر جدی شده بود و ما میبایست گناهان و خطاهای رجوی را از ان خود دانسته و تمام تصمیمات او را همانند تصمیمات خود پذیرا شویم. در آن بیانیه چنین آمده بود: «در حالیکه دیکتاتورهای شاه و خمینی سرکوب کننده ی "شخصیت" و دشمن آگاهی و آزادی بودند، رهبری ما "احیاء کننده" ی شخصیت آگاه و آزاد انسانی ما بوده و دقیقاً به همین دلیل نیازی به تظاهر و ریا و عوامفریبی یا داعیه ی کاذب معصومیت و بی گناهی و اشتباه نا پذیری ندارد و ما در منتهای آگاهی، آنرا با همه ی خوبیها و همه ی خطاهای گذشته و آینده اش پذیرفته ایم.» بیانیه شورای مرکزی سازمان مجاهدین

²³ لیفتن هم در توضیح "فرم فکری" در نشستهای انقلاب فرهنگی چین فضای مشابهی را تعریف میکند. برای نمونه وقتی یکی از زندانیان به نام وینست تحت فشار بوده که به گناهان خود اقرار کند، گناهی که او هیچ چیز درباره شان نمیدانست، ما چنین میخوانیم: "همه زندانیان میبایست به وینست حمله میکردند، او را «امپریالیست» و «جاسوس» میخواندند و از او میخواستند که «گناهان» خود را فهم کرده و به آنها اعتراف نماید. وینست در پاسخ میگفت که او جاسوس نبوده و تنها یک دکتر بوده است. ... آنها میگفتند اما تو دستگیر شده ای و دولت هیچگاه اشتباه نمیکند. ... دولت افراد بی گناه را دستگیر نمیکند. این شیوه عمل «کوشش» خوانده میشد [در مجاهدین بعدها به این نشستها دیگ گفته میشد و اینگونه توصیف میشد که این به مانند اینستکه فردی را در دیگ آب جوش قرار دهند. وقتی فردی در دیگ قرار میگرفت همه هر گونه که میخواستند میتوانستند با او حرف زده و رفتار نمایند.]{ «کوشش» با این هدف انجام میگرفت که به قربانی «کمک» کند که خطاهای خود را دپیه و به آنها اقرار کند. و این تجربه ای بود که وینست باید بارها بخصوص در مراحل اولیه زندانی شدنش با آن روبرو میشد."

Robert J. Lifton M.D.; 'Thought Reform; A Psychiatric Study of "Brainwashing" in China'; published by Gollancz; London 1962; P: 21

²⁴ Chapter Eight; unedited version of 'Masoud; memoirs of an Iranian Rebel'; www.banisadr.info

²⁵ در خاطرات من چندین نمونه را ذکر کرده ام که چه به حال و روز کسانی آمد که نتوانستند از «انقلاب ایدئولوژیک» آن مرحله عبور نمایند و با عواقب دردناک آن روبرو شدند. در اینجا، از آنجا که ذکر همه آنها ما را از بحث اصلی که شستشوی مغزی است دور میکند، من تنها به ذکر یکی دو نمونه بسنده میکنم. اما به علاقه مندان توصیه میکنم که آنها را از روی وب سایت، فصل هشتم خاطرات مختصر نشده ام در آدرس (www.banisadr.info) بخوانند.

²⁶ Chapter Eight; unedited version of 'Masoud; memoirs of an Iranian Rebel'; www.banisadr.info